

مفتحن تر شدن و روان شدن تری زخم و جدا کردن چیزی از چیزی بیرون کشیدن و آواز کردن ملح و ذکر بستن کوک که ضعیف و دانه
 تاک چرب که گویا اورا و عن داد و دانه **فصع** بالفتح فشار دادن و طلب بردار کردن از پوست و مالیدن چیزی با انگشت تا
 نرم شود و عطا کردن چیزی و گردانیدن خلاف سر قضیب چنانکه حشفه از خلاف بیرون آید و دشار از سر و گردن و ظاهر گردن چنان
 پابار شکم را و باز نهادن گردن **فصل** یک موسم از چهار موسم سال و یک بخش سخن و جزآن جدا کردن و جدا شدن پرده و حجاب
 میان دو چیز و پیوند استخوان از بدن سخن راست و ظاهر و حکم درست و فاصل میان سخن باطل و از شیر باز کردن کوک که باز داشتن بریدن
 و تغییر که در فاقیه بیت واقع شود و آن اسفا یا حرف یا زیاد و مانند آن میان بیت جازیت **فصل** الرفع بالفتح آن وقت
 که آفتاب در برج حمل و ثور و جوزا باشد و بالفتح نام وزیر بیرون رشید و نیز نام صاحب منصور بن علی بن عبد الله بن عباس که در علم فرست
 و یک است یگانگی بود **فصل** خطاب بالفتح صریح با کسی بجنود سخن کردن **فصل** خریف یعنی آن وقت که آفتاب
 در برج میزان و عقرب و قوس باشد **فصل** سهیل نام وزیر بامون **فصل** بالفتح شکستن چیزی **فصل** مخصوص بضمین
 جمع قض مذکور و نام کتابت در علم اسرار حقیقت و توحید **فصول** بالضم از جانی بیرون جدا شدن و بر آمدن از شدی
فصیح بالفتح سخن درست و روان و زبان درست و کساده و مرید تیز زبان و درست سخن **فصید** فصد کرده شده و
 خون در روده بریان کرده که آنرا دایم جاهلیت برای بهمانی داشتندی **فصیص** بالفتح روان شدن خون در ریم از جهت
فصیل بالفتح دیوار درون حصار و شتر بجز از شیر باز کرده و از باد جبه کده **فصیله** بالفتح همه و غریبان نزد یک
فضن بالفتح و تشدید ضا و تشدید ی که بی چنانکه از هم جدا شود و شکستن مرنده **فضا** و فراخ بودن مکان در میان
 نکردن درم و ساحت خانه و موضعی است زمین فراخ و موضعی است بدینه **فضا** و **فضا** کثا و کثا و کثا **فضا**
 بالضم شکسته و ریزه و مفتحن و بفتح و تشدید ضا و یوم لقب مدی **فضال** بکسر غلبه بستن و فضل بر کسی جدا کردن و آن
 بالضم و تشدید ضا و در بسیار فضل **فضاله** بالضم زیاده آمد از چیزی و نام مولای حضرت رسول صلعم **فضا** بالفتح رسوای
فضایل بالفتح افزونیا و ستر و در جات بلند **فضح** بالفتح آشکارا کردن عیب و بدی کسی و مفتحن بینه بغایت سفید چشم
 که سرخی داشته باشد و تیرگی که بزرگ غبار باشد **فضح** بالفتح شکستن و شکستن چیزی میان عالی و حکم کردن چنان بر آمدن آب و جزآن
فضضن بفتحین راکنده **فضفاضن** بالفتح فراخ و کساده **فضفاضنه** بالفتح زده **فضفضنه**
 بالفتح فراخ شدن جامه **فضفل** بالفتح افزونی و افزون شدن و بخش و غلبه کردن بر کسی بفضلت بضمین آن امر و که جای
 زبون بی استین بپوشد برای کار کردن **فضلا** بضم و فتح ضا و جمع فاضل بر قوم **فضله** بالضم آنچه زیاده آمده باشد
 و آنچه بعد از خوردن بماند **فضلی** بالضم فاضل تر **فضو** بالضم فسرخ شدن مکان و در میان نکردن دم
فضوح بالفتح رسوایی **فضوح** بالفتح شرمی که مست کند خورنده را **فضول** بالضم زیاده و تیرا و افزونیا
فضمه بالکسر و تشدید ضا و نقره **فضیح** بالفتح رسوایانکه مال خود را نگاه دارد **فضیحه** بالفتح رسوایی **فضیح**
 بالفتح شراب غوره خرم و شیر و گور و شیری که آب بر و غالب زیاده باشد **فضیضن** آب خوش روان و شکر و که اول
 ظاهر شود و هر چه متفرق برکنده **فضیل** بضم یکم و فتح و تمام و لی است **فضیله** بالفتح افزون آمدن و افزونی و زیاده
 دو وجه بلند و ستر **فطام** نام کلیمی و نام کتاب از تصنیفات او **فطار** بالضم شمشیری که در آن شکاف درخت باشد و نبرد فطام
 در شی آب زرد شکم ناکه **فطاعه** قیامت **فطام** بالکسر بدنی و از شیر باز کردن کوک را **فطانه** بالفتح بزرگ
 شدن **فطح** بالفتح پهن کردن و بھار کردن و انداختن آن بچرا و تراشیدن و پهن ساختن چوب را و بفتحین پهنای سرو
 بینی و آبتن شدن نخل **فطر** بالفتح شکافتن و آفریدن آغاز کردن اختراع کردن چیزی که مانند آن نبوده و در روز کسوف و در روز

حرف

الفاء

دارد بالکسر که در شش نمایان شود و در دهه کشای و روزه کشایده و بالضم و ضممتین کیاهی است که از اسپارس و لوکلاه گویند و ساروج
 و چیزی از زیادتی شوق و شیدن و بر آمدن دندان شتر و شیر و شیدن بالکشت بسیار و ابهام یا باطراف انحنای و آرد و غیره باشد
 پنجم **فطرت** بالکسر تفریق بین اسلام و صدقه و زکوة و عبودیت **فطرس** بالفتح صفت است و پوست
 پاک نموده و مهره فسون که بدان کسی را بگیرند و رام کنند و پس کردن آن کفن سخن یکی را بر روی و بختین پس بنی شدن **فطم** بالفتح باز کردن
 گوشت را از شیر و باز داشتن کسی را از عادت **فطن** به سه حرکت و بختین ضمتین زیرک شدن و زیرکی و بالفتح و کسر طازیرک
 و وانا **فطنة** بالکسر زیرکی **فطو** بالفتح سخت راندن **فطوح** بالفتح تا بزرگ شکم **فطور** بالفتح آنچه بدان افطار
 کند **فطوس** بضم تین مردن **فطیر** آرد نارسیده و ناخوایند ضد خمیر و چیزیکه شب که کرده شود از دیدن آن و سختی و بلا
 و بالضم و فتح طام مردی و همی است **فطیم** بالفتح گوشت از شیر بازمانده و باز داشته **فعال** بالفتح کار نیک و سخاوت
 و مروت با هر کاری باشد نیک یابد و بالکسر کردار با و کار با و با هر کاری کردن و دست بر و تیشه و بالفتح و تشدید عین بسیار کار کننده
 و نامیت از نامهای خوش فعال و معقل فعال یعنی عقل **ففعال** بالفتح نشان نیک دارنده گویند **فعل** بالفتح کردن و
 بالکسر کار کردن و راه فرج شتر ماده و حرکت و پیش آمدن و اندام زن اندام هر ماده که باشد **فعله** بختین کارکنان **فعم**
 بالفتح آنگه و پر کردن ظرف از آب مانند آن پر کردن نی از بوی خوش و بوسه دادن آن را و شیر خوردن بزغال و بختین مقیم شدن
 بجائی و لازم شدن آن در هر صفت شدن بخیری **فعم** بالفتح و الضمت اندوست که معشوق و از نشن بالفتح نام شریست
فعال یعنی ابله و نادان مانند فتح باشد زیرا که لفظ پاک برای نسبت است چنانچه در تصدیق است **فغان** بالکسر فراد
 و بیک نعره **فغیر** کشادن و بان و کشاده شدن آن کلی که شکسته باشد **فغفور** نام پادشاه صین هر که باشد
فغفوریان یعنی حنیفان **فغند** بختین سکون و نجات **فغند** و غیر **فغند** نام ستای **فغشور** نام
 شریست در صین که مردم آنجا جمیل خوب صورت مانند که در عالم شریا نشانت **فغو** بالفتح و عین معجزه شود و خاف **فغواره**
 بالفتح و سکون عین معجزه که در بحالت اندوه و دستنکه حرف نزنند و مانند بیت خاموش باشد **فغوم** بالفتح کل شکستن **فغیا**
 بالفتح صد شعله و مردگانی و شاکر و از **فغیا** بالفتح شد **فقا** بالفتح غزای فاسد **فقاء** بالفتح شکافتن و چشم کور
 کردن **فقا** بالضم و تشدید قاف کل شکوفه که با هست شکوفه **فقار** بالفتح استخوانهای مده پشت از گردن
 تک و سه بیت از قصیده و نام کوهیت و ذوالفقار **فقا** فاشمشیر عاص بن عینه و آن شمشیر حضرت رسول صلعم منتقل گردید
 و از آن جناب با سیر المومنین علی بن ابی طالب بسید و لقب مرویست **فقلح** بالضم و الفتح مرویست رنگ و بالضم و
 تشدید قاف شربلی که از جو و غیر آن بیازند و بخورند و کیاهی که چون خشک کرد و سخت شود مانند گشای چارپایان **فقا**
 از و کشاید یعنی تفاخر از و کند **فقا** بالفتح **فقا** بالفتح و بالشدن **فقد** بالفتح کم شدن
فقدن بالکسر و الضمت کم کردن **فقمر** بالفتح و الضمت احتیاج و در ویشی بالفتح بریدن یعنی شانه چنانکه با استخوان سده و سوراخ کردن
 مده برای کشیدن رشته و بالضم جانب بالضم قاف فاسد و بالکسر و فتح قاف استخوانهای مده پشت و بالکسر و الفتح و کسر قاف آنچه
 در ویشی احتیاج پشت او شکسته باشد **فقرا** بضم کم و فتح دوم و بالمد و ویشان محتاجان **فقش** بالفتح شکستن
 تخم مرغ بدست خود **فقص** بالفتح شد **فقط** بختین پس **فقع** بالفتح و الکسر ساروج سفید و نرم و سخت
 و دیدن بالفتح خالص شدن و بالیده شدن **فقح** بضم کم و فتح دوم و بالمد و ویشان محتاجان **فقش** بالفتح شکستن
 بالفتح نام در قبلا است از بنی اسد و نام مرویست **فقفاق** بالفتح مرویست و فرخ سالی و صبح **فققة** بالفتح
 بانک کردن سک **فققم** بالفتح آنچه پیش زبان از میان دندان بیرون آید و بختین بر شدن بسیار خوشحال شدن و مال بسیار شدن و

دکم شدن و بالفتح و کسراف مرد و انا که در سخن بر خصمان غالب شود فقو پس کسی سخن و موضعی است فقوس بالضم مرد و
شکستن بضم مرغ و بر آوردن آنچه راست و تباہ کردن و کشتن حیوان و بوی کس را بزرگ کردن و بالفتح و تشدید قاف نهاده نقوص بالفتح تشدید
قاف خبر غلام تا بین و استن پر ننی علم بالفتح و کسراف مرد و انشند فقهما بضم کیم و فتح دوم و اما این فقهار بالضم عطا
شعر و شاکر دانه فقحتر بالفتح و ویش که قوت یکروزه و کفاف عیال داشته باشد و سیکن لکن هیچ نذر دیا که محتاج فی الحقیقه باشد
یا لکن بسیار محتاج باشد فقحیره بالفتح زن در ویش فقحتم بالفتح و ضم قاف که روی از قبیله نبی کمانه فقحیه بالفتح و اما و انشند
فک بالفتح و تشدید کاف جدا کردن و چیزی بهم در شد و نزدیک گیر و خلاص کردن پسیر را و در و در بان کردن که در ک را
و در بیرون آوردن کرده را و آزاد کردن بنده و عمر شکستن و در بان باز کردن از پیری فکار بالکسر و با کاف فارسی یعنی ختم
فکاک بالفتح و تشدید جدا کننده فکا همت بالضم مزاج و مطایبه فکر بالکسر تشدید و امتیاز کردن و بالفتح و کسر
عاجت فکر کرده و ابر یعنی عرش و آسمان دنیا فکره بالکسر تشدید فکره بالفتح و ژای ارضی در آخر بینی و یکدان و
بغی و دو کس نیر گفته شده فکح بالفتح سرش از اختن از زنده و غضب رفتن بجای فکفک بکسر مرد و فاکر به سماع
و وعظا که در وقت ملاقات در دوایح دوستان فکل بکسر کیم و سوم مرد فرمایند و کامل و ناکه با سپی که از همه سپان در تاختن
میشتر باشد فکنا عورش بالفتح نام حکیمی است فکند سر یعنی متغزل و شرنسده شد فکند سرش را یعنی در مراقبه
شد فکور بالفتح مرد بسیار تشدید کننده فکوک بضم کین پریشان و نام کتابت شرح نصوص فکله بفتح کین
خوش طبع و ظریف شدن و سخت شاد شدن و بالتشدید ستاره چند بر شمال و ایزه مردم فکلومون بالفتح شادی کنندگان
فقحیر بسیار تشدید کننده فقل بالفتح و تشدید لام رخته روی کار و در زنده دم شمشیر طول جمع و بهر نیت کردن و شکر را
سکتن رومی که منزه شده باشد و بالکسر زمین خشک که در گیاه نباشد و باران نبارد و بالضم و تخفیف ام مخفف کلان فلاح
بالفتح بیابانها فلات بالفتح بیابان عالی آثار گیاه و صحرائی فراخ فلاته بالفتح همان قوت رقوم یعنی تار صند بود
فلاح بالفتح رسکاری و پیروزی و بقا ماندن در چیزی و نسکی و طعام سحری نام مردیت و بالفتح تشدید لام کشاورز و بزرگ
فلاحه بالفتح بزرگی و کشاورزی فلاحان مثل فلاخن که مذکور خواهد شد فلاحن التی است که بدان سنگ اندازند
فلا و بفتح فای بوده و برزه و ساقط از عتبار فلابه مثل فلاس بالفتح و تشدید لام پیش فروش فلاسفه بفتح
قومی به ذمب فلاسنگ مثل فلاخن مذکور فلاحا بالکسر نگاه بسیدین فلاحن نام حکیمی کاینس و طبعی کند
بود فلاحوس نام شهری و ولایتی است فلاحوسی قومی اندچالاک فلاق بالکسر کافها فلاق بالضم کتابت
از آدمی فلاته مشد فلاحه بادل و ثانی و او معتوج و اخضای با کشته و حیران فلاح بالضم نام موضعی است و پیروزی
در رسکاری یافتن قسمت کردن و در نیم کردن زمین شکستن بجهت زراعت و خراج و جزیه بقر کردن و بالکسر سرمایه است معروف و نمیه
چیزی و بختین جوی خورد و کشادگی و نمانهای پیش و کشادن و دوری بیان و در قدم فلاح بالفتح شکافتن و مکر کردن و بختین
رسکار و پیروزی و شکاف و ولینیرین فلاحاس بالکسر زشت فلاحس بالفتح حریفی است خود پس بر نام مردی است
از بی شکیان که چون حصه غنیمت او را میدادند حصزن بخواست بعد از آن حصه او خود پس بعبطع شهر رگشت فلاح بفتح بختین
و خای مجور در آخر ابتدای کار و قبیل بفتح فاد سکون لام نمیه که از زنده جدا کرده باشد فلاحم بادل و ثانی معتوج التی که بدان
پند از زنده جدا کنند و قبیل یعنی فلاحان رقوم است فلاحان بادل و ثانی معتوج شاکت زده فلاحانست که نوشته شده
فلاحمه بادل و ثانی معتوج مثل فلاحم رقوم فلاحمیدن پند زدن فلاحو و بادل معتوج ثانی زده و خای مضموم و
و او معروف نمیه و انه با گویند فلاحمید بادل معتوج و ثانی زده و خای کسور و یای معروف شد فلاحمیدن بادل و ثانی

مفتوح بخارزه یعنی نمیدزدن **فلجیده** غلبه زنیه دانه جدا کرده **فلذ** بالفتح تخشید چیزی بیبخت و تاخیر میسر شده و بسیار کردن
عطا و یاد دادن پاره لزان و یا لکسیر جگر شتر و با لکسر و فتح لام پاره های جگر و پاره های طلا و نقره و جز آن **فلذ** با لکسر پاره جگر
و پاره گوشت و پاره مال و پاره پاره از هر چه باشد **فلرز** بفتحین و سکون راسی جمله وزای مجهد در آینه خوردنی که در دست
طل و غیره بندند **فلز** بکسر تین و تشدید از صفت تین و کسر فاء و فتح لام جواهر کافی که که اخته شود و یا جواهر مطلق و یا مس سفید که
لزان و یکجا سازند و یا ریم آهن و یانک و مرد درشت و مرد بخیل در میان و جز آن که بر دوک پیچیده شمشیر بدان آزانند **فلنس**
بافتح بشیر یعنی درم زبون فلوس جمع و با لکسر نام تیر است قیده طی را و بفتحین در نیافتن چیزی را **فلنسه** بالفتح حکیم و دانشمند
شدن **فلستین** نام شهری از شام **فلط** بالفتح مدحوش حیران شدن شمشیر بفتحین ناکاه **فلح** بالفتح شکافتن
دربیدن و شکاف قدم و جز آن **فلقل** بکسر و فاء و ضم سر و و معرب پیل و آن دو قسم است که در دوازده نیز دو قسم است
سیاه و سفید و ضم سر و و فاء و کسار بزرگ **فلقل** در تش **افکران** یعنی تیرا کردن **فلقله** بالفتح لیل و طعام
کردن **فلق** بالفتح شکافتن و با لکسر شکاف دهان شکاف بر چیز خلوق جمع و سختی و با و کار شکافتن چوبی کاوه یا فخر کا
کمان و سپاره او را فلن گویند بفتحین صبح و سفیده دم که آنرا موم و صبح گویند و آفریدگان و در زرخ و یا جایست و در زرخ و پستی میان
دو پشته زمین و فضای کثاوه میان دور یک تووه و دیست تیر شکاف کوه و تیری که از ترشی بریده شود و با لکسر و بفتح
لام و بیست در غیشا پور **فلقان** بالضم زمینهای درشت که در میان دو کوه باشد **قلقه** با لکسر پاره از چیزی
قلک بفتحین کثاده شدن پیوند و در تضعف و سی و شکسته شدن طرف ذوقن و آماسیدن قدم و بالضم کشتی و
کشتی نام در و جمع فلک که مرقوم خواهد شد و بفتحین آسمان بضم تین جمع و چرخ ریسمان و یک تووه که در دو پاره زمین کرد بلند بر آده
فلک طلوس یعنی عرش **فلک البروج** یعنی کرسی **فلک الثابت** مثل فلک طلوس مرقوم **فلک**
الافلاک یعنی عرش مجید **فلک المنازل** فلکی که در آن است و پشت نزلت **فلک انداز** که در یعنی بلند قدر
و بلند مرتبه شد **فلک پرواز** عرش آسمان و دنیا **فلک پرده** بر و آرد یعنی قیامت قائم شود **فلک سبانه**
یعنی عرش کرسی **فلک تیر** یعنی تیر و **فلک کوب** یعنی کرسی **فلک محیط** یعنی فلک عرش **فلک**
نشیتم یعنی آقام **قلکه** بالضم چرخ ریسمان و پاره زمین که در یک تووه و چوبک که در میان پوراح که در میان دو کوه چرخ میکند
و چوب که در کمر ستون خیمه را بدان گذارند **قلننه** بی اندیشه و ناکاهی **فلنجیدن** باول و ثانی مفتوح بنون زده یعنی آندون
و جمع آوردن باشد **فلنفس** بضم تین یکبار در او عربی را و باشد پهلوان و پهلوان باشد و ما در کنیزک همین پهلوان باشد که نده است **فلو**
بافتح از شیر باز گرفتن گوشت و شمشیر کسی زدن **فلوس** بضم تین جماعت **فلوع** بالفتح شمشیر برنده **قله اول**
مفتوح و ثانی مخفف مشد و شمشیر تین که بجا نماندند بجز از حیوان و وحش چون با آنش نماندند تیر بسته شود و از آن فرشتا تیر خواهند
قلهم بالفتح از نام پیشین و ما کو باقیه کان و ما کو یکی از آلت حایکان است **قلی** بفتح کیم و سکون و دوم شمشیر زدن
و بیرون آوردن یعنی از سخن **قلید** باول مفتوح و ثانی مکسور و مای معروف چیزی در جانی فرود بردن بزور و عنف **قلیق**
بافتح کار سخت و بیست بطایف و رکبت در کردن و در باز و مغایرت پیش حلقوم شتر و بالضم نوعی است از شفا لوسی دانه
شکافه **قلیل** بالفتح دخت انبوه و دندان پیش شتر **قلیله** بالفتح موی که بهم جمع کرده شود و درخت انبوه **قلیو**
یعنی قلاوه است که مرقوم شد **قلیور** نام مقامی **قلیوه** مثل قلاوه مرقوم **قلیم** بر سه حرکت دهان و تشدید
میر تر آده **قلم الاسد** بفتح کیم و ضم دوم نام مقامیست در دریا که نهایت خطرناک است **قلن** بالفتح و تشدید نون
حال و گونه نوعی از چیزی و راندن بر شیخ و یک گونه علم **قلنا** بالفتح نیست شدن و بالفتح و بی بهره **قلک** که از آن غیب **قلک** گویند

و گویند بخند بالکیش خاند که فراخ و کشاده باشد که در خانه **فنج** بالفصح قهج درشت و آماسن خصیه **فنج** بالفصح بوق که آنرا
 و نیز گویند **فند** بالکسر که بزرگ و گویند میان جرین الشیرین نام مروی و لقب شاعر است و زنی که باران بران نرسید
 باشد و شاخ درخت و گره جمع و فراهم آمده و نوع و گونه و بختین دروغ و خطا هستی در رای و گفتار و نقصان عقل از سیری یا
 بیماری و در فارسی بعضی مکر و حیل **فنداق** بالفصح صحیفه حساب **فندر سگ** بکسر فاء و ال در او سکون لکن و سین
 جمله نام شهر است از ولایت استرآباد **فندوق** بضم فاء و ال میوه است مغزوار میوه پاره پاره سیب و سیاه می باشد و سبزی
 کاروان که بر سوله باشد و نام موضعی است **فندق** بضم فاء و ال آن باشد که دست چپ را مشت کنند و در انگشت سبزه است
 راست را در میان انگشت سبزه و وسطی دست چپ بنویسند که صد آید **فندق** بضم فاء و ال یعنی ستاره **فندره**
 باول کسور شانی زده و ال کسور و پای معروف سنگ کردی باشد که از سر که میکنند **فقطاس** بالکسر حوضی که در کشتی باشد
 و آب است شود و متعل در آن جمع شود و طرفی که از تنه های چوب سازند و آب خوردن در آن برآوردند و قدیمی که آب خوردن بر آن
 قسمت کنند **فقع** بفتح فاء و ال خیز و گرم و افزونی و نیز بوی مشک و ذکر خیر و بجز آن ال بسیار و افزونی
 شونده **فقع** بالفصح از بالا فرو رفتن و باز یا نیز بر آوردن کسی را و بالاشدن و پوشیدن چیزی **فقق** بضم فاء و ال
 فریب وزن نهمت برورده **فک** بالفصح شکفت و بفتح فاء و ال میوه است خوردن طعام و گره و داشتن و بختین جانور است
 که آنرا بخاری و گویند و از پوست آن پوستین بگویند و موافق بجمع مزاجهای معتدل است و میت بفرود خلع است
 و بالفصح و با کاف فارسی در آخر رسالی و بمعنی منظر آید **فکوبه** بالتحریک فریقه و غیره **فکود** باول مفتوح و ثانی
 مفهم و فریب و جدائی **فکودن** بضم فاء و ال فریبته شدن و توقف نمودن ایستادن در رفتار و گفتار **فکوده** بالضم و فقه
فکوک بالضم بستره کردن و میفرمودن سخانی و در آمدن در کاری و دروغ و پیوسته خوردن چنانچه هیچ طعام نگذارد **فکون**
 بالفصح اشترزبک و قوی که او را بار و سواری کمتر کنند **فواد** بالفصح و المذنب فسرخ وین **فوانه** بالفصح مینی **فواح** بالفصح
 بوی خوش میدن بوی خوش دادن **فواخت** بالفصح خداوند طوقها و احداخته **فواو** بالفصح و با و در بعضی دل ندرت
 و بالضم دل و درود ال انگشت سوزانیدن **فواره** بالفصح و تشدید او معروف است که در میان حوض چاه سازند که آب از خود برآید و بزم
 کف یک **فواسی** بالفصح کوسند ان پیر کا پرانه **فواصل** او احزاب است قرآن نیزه توانی در شعر **فواصن** بالفصح و تشدید
 ضا و مقوطه سختی **فواصل** بالفصح بخششهای بزرگ عطا بانی **فواظ** بالضم مردن و بیدار شدن روح از بدن **فواق** بالضم
 بر آمدن با و از سینه و حال فک و وقت نزع شخصی با پیدایش و مقدار زمان بیان و و شدن تصور که ساعتی میماند بجز را تا شیر فرو آید باز شده
 و باز گشتن از زمان میان دست ساینه چستان کشادن و حلت دادن و در فارسی بالضم چند کی سینه بندش چکنی مانند **فواکه**
 بالفصح میوه با جمع خاکمه و بعضی گفتند خرمالو و انار این خطاست **فوال** بالفصح و تشدید او با قلا فروش **فواه** بالفصح آنچه
 در یک گوش کنند و بالفصح و تشدید او گوش زننده **فواج** بالفصح **فوت** بالفصح که گشتن و سبق بردن نیست
 شدن نگاه مردم و بالفصح میان و انگشت **فوج** بالفصح گروه مردم و جرآن و دیدن بوی مشک سوز شدن و ز **فوج**
 بالفصح دیدن منتشر شدن بوی مشک بر بوی خوش یا بر بوی که باشد خواه خوش خواه بد **فود** بالفصح بجانب سرو بسیار از بوی
 سوز یک گوش و یک طرف بار که از آنک بار گویند و بختین مردن **فوج** بالفصح معرب بودی که مرکب عروس است **فوق**
 بالفصح جان دادن نفس و در وقت مردن **فور** بالفصح چو شدن و چشمه و جرآن و دیدن منتشر شدن بوی مشک
 و شریست بخار در پای بند و نام مردیست **فوران** بالفصح چو شدن و بالضم شرف **فور و بیان** بالضم و
 فارسی موقوف و ال کسور و آخر ابان یعنی قباب و مقرب بود و آنرا در جشن بخان است **فورک** دختر پادشاه هند که در جاکه

بهرام گو بود **فوربان** یعنی قزجیان **قوز** بالفتح رستن فیروزی رسیدن بخوبی و هلاک شدن و در فارسی بالضم آواز چاه
قوزان بالضم وزامی پرسی بکس عظیم **قوز شیح** بالضم نام شریست **قو طنان** بالضم جامه که بالایی خوانند از نند
قوس بالفتح دیدن بوی خوش **قوت** بالفتح شانه کا و وبالضم سفیدی که در ناخن پدید میشود و پوست سرخ و انداختن
و هر پوست که باشد و سفیدی مغز و خرمایه نوعی از بر دینی و پوستی که بر سوی ایمل باشد و چینی اندک **قو قل** بالضم
و الفتح معروف است بهاری که بابرک بخورد درخت آن نند درخت نار جیل است **قو ق** بالضم سو قاری و سفیدی ناخن
و راه اول که از آنجا آمده باشد و مرغیست و نوعی از کلام و اندام زن عاری از زهر و زهره و بالفتح بالا و زیر و خزون آمدن و بلند شدن
بر دیگران **قو کان** بالضم و با کاف فارسی مثل قجاج مذکور **قو ل** بالضم و از ایست مثل نخود **قولا و** بالضم
معرب **قولا و قوم** بالضم سیر و پیاز و نخود و کدو و بر دانه که زنان آن بر نند و لقب بزرگ **قومه** بالضم خوشه **قوه** بالفتح
شکل کفتن و بختین فراخ شدن **قوه** بالضم دار و میست خوشبو **قوه الا صاعون** بمعنی کا و در دین **قوه** بالفتح
نوحاست و فریه **قوه** بالفتح عاجز شدن از سخن گفتن و بالکسر چونیکه کشتی بدان رانند و آهنی که در میان آن چوبی همچو دسته فرو برند
و دو طرف آهن رسانند و دو کس هر یک سر سپان بدست گیرند تا زمین سوار کنند **قها و** بکسر اول جمع هند که نوشته
خواهد شد **قها مینه** بالفتح و ریافتن و دانشمند **قها نه** بالفتح همان خانه مرقوم که از آنجا نیز گویند **قهمه** بالفتح یوز قان
شدن یوز در خواب کردن و دراز کشیدن و این قه نام فعی است از فعا نامیه و بختین خوب کردن و تغافل کردن از چیزی و
بکسر تین و فتح ذال مرد شبیه بفتد در خواب هستی **قحصر** بالکسر یکی که بدان جوز و جران سنانند و سنگی که مشت دست را بر کند
و پدر قبیل از قریش و بالفتح و بختین جامع باذن بی انزال و با دیگری انزال کردن و این در شرح منسی است و بالضم در سه جهود این
که روز بعد بدان جمع شود و پیام روز نیست که در آن طعام و شراب خورد و جشن کنند معرب **قحرس** بالکسر نوشته که در کتاب
الوابی فصول جمع کنند معرب **قحیت فهرست** بالفتح معروف بغنی آنچه در صد کتاب بطریق اجمال فصول تمام کتاب
ذکر کنند **قحرج** نفع را و فاشدیت **قحمق** بالفتح پوشیدن طرف چنانکه از سر بیرون بریزد **قحمق** بالفتح و بختین **قحمن**
و در یافتن و بالضم نام قبیل است بالفتح و کسر راء و دو نیک و یابنده **قحمو** بالفتح سهو کردن **قحه** بالفتح عاجز شدن از سخن
گفتن **قحلی** که گشتند زبان باشد و سخن بزون و چالانه **قحیر** بالفتح نام مردی و نوعی از طعام و آرد و شیر آنست **قحیمون**
بالفتح فراخ و کشاد از چیز و شتر و آه نیک و گردیده **قحی** بالفتح و سکون یا بومزه در آخر بازگشتن و سایر سیلی از پس زوال و بیابان
فراخ و فراخ و غنیمت و بالکسر سکون با حرف فست از حرف جازه **قها و** بالفتح و تشدید یا مرد در خور شده و بکسر خواهد شد
قو نم قهار بالفتح شغل و کار قهار و **قو ز** بالفتح محلا است و هر قند که شراب در آن میشود **قها ص** بالفتح و تشدید یا
بسیار ریزنده و سخت جانز و جوی پر آب و آب بسیار چنانکه از اطراف بریزد **قها ل** بالفتح و تشدید یا پیلان صاحب
فیل و در فارسی نفع فاوی حلی فلک است که بعد از این رقوم خواهد شد **قیام** بالکسر گروه مردم و پرده که بود چنان
بودند **قیار** بالفتح مثل قیاد مذکور **قیامی** بالفتح باللهامی که مشترک باشد میان مردم و قوم همیشه
قیام بالفتح سنوکر **قیام** شراب بیابان آن و معرب یک بغنی شاطر و گروه مردم و زمین است و نیش **قیحان** بالفتح و یا
خوش و اون **قیحان** بالفتح سداب **قیح** بالفتح دیدن بوی خوش از زانی فصل بسیار و فراخی و از زانی و جوش
کردن و یک و بختین سرخ شدن **قیح** بالفتح بک کردن بار و آواز **قیح** با بیرون شدن از آدمی و شور یا بک
و دیدن بوی مرادف فوج و بلند شدن باد و همگیه آواز داشته باشد **قید** بالفتح خرامیدن و درون و رفتن بال ثابت مجال
ماندن بال برای کسی چنانکه در سایدن و در غفران سوده و سوی و از که بر لب سب براید و قطع است بره که قید نام شخصی از آنکه برده

قید آورده به فتح نام ز نسبت که او را نوشاید نیز نامند **فیدر** بسکون با حلی و فتح و ال مهمله فاکستر **فیر** بالکسر و بیانی فاکتا
 افون و حر و ابنا زدکی **فیر آب** بالکسر و بیست بنامان **فیر فار** افون و بحر **فیر** بالکسر و بیست بنامان **فیر** بالکسر و بیانی فاکتا
 بالکسر و بیانی بحر و بیانی فیر آمدن باشد و پخت شدن **فیروز** بکسر اول و بیانی محمول بظفر و مضور باشد و نام روز سوم
 از چند مستتر قد سالهای مکی و در عربی نام صحابیت که اسود و بیس را که دعوی نبوت کرده بود بگشت و او را **فیروز** و بیانی فاکتا
 آباد بکسر فائزه آمده و شهریت بنام صاحب قاموس و بیست در فارس نزدیک مرده است قلعه است محکم
فیروزج بالکسر تعریب **فیروزه** **فیروز** ممد با یاد و او فارسی خواند ظفر و **فیروز تاج** یعنی تاج کجسر و **فیروز**
 شجنت یعنی تخت کجسر و نبات النعش نیز اشارت بفلک است **فیر و طشت** یعنی آستان **فیروز** و **فیر** و **فیر**
 آستان و بالفتح خوابگاه **فیروزه** کون دریا یعنی آستان **فیروز می** بالکسر ظفر و فتح و روانی حاجت **فیسن**
 بالفتح سوار شدن خسبر براده و نماز کردن و کبر نمودن و دیدن کسی آنچه پیش او نباشد و سر شنب **فیص** بالفتح روشن سخن
 گفتن و برگردیدن از جای جنیدن **فیصل** بالفتح مصلح و قاطع و قضای میان حق و باطل و بمعنی حاکم **فیض** بالفتح و در اول
 ندر صبر و فاش و آشکار شدن چیزی و بیاب سخن بود و بسیار شدن آب چنانکه از اطراف بریزد و بر آمدن جان و اسب تیز و در خبر بسیار
 و اصطلاح افکندن امری در دل بطریق الباطن **فیض اقدس** بالفتح فیض حق که بر اسطر روح عظم بود **فیضان** بفتحین
 ریختن آب بیداری و فاش شدن چیزی **فیض مقدس** بالفتح بر خلاف فیض اقدس مذکور فقط هر دو بالفتح مردن
 و بر آمدن جان دادن جان را **فیضان** بالفتح و باطنی سقوط مردن **فیض** بالفتح ابتدای کار **فیض** بالفتح زمین
 بمبار و حرمت که در آن آب نباشد و زمینی که آبهای مختلف در دو موضعی است **فیض** بالفتح آواز آکیان بالکسر که در کاف
 گوگرد و نامی محط است هر دو از دو موضعی است شیر که میان دو دوشیدن در پستان جمع شود **فیضا** بیابانی که در او آب
 نبود **فیض** بالکسر عربی بالفتح و الکسر است رای **فیلمت** مثل **فیلمت** **فیلسوف** بالفتح زریک و دانای
 و حکیم و معنی ترکیبی دوست و حکمت زیرا که سوفیل یعنی دوست و سوف یعنی حکمت است **فیلسوفان** دانایان و
 حکیمان **فیلق** بفتح قاف لام شکره بزرگ **فیلقوش** بضم قاف نام پر سگزر که مولد و نشا آلود یونان و او پادشاه روم و
 روس بود **فیلق** بول و ثانی مفتوح ترکیب یکسان او دو شاخ باشد **فیلقوس** کل است و نام علوانیت و سدی
 که میان غلوات است تا پاک گردد **فیلم** بفتح قاف لام و بیانی حلی هر بزرگ مرد بدل و چاه فسخ شدن شاه و لطمه و بیاری از لشکر
فیلق بالفتح منعین بیانی دست شدن **فیلم** بالفتح مرد سخت **فیوض** بضم جمع فیض و بسیار شدن آب چنانکه درون
 شود و مردن و بر آمدن جان **فیوض** مردن و بزرگ شدن روح از بدن **فیوض** بالفتح طایفه **فیوض** شراب پیایا
 و ضایف کردن آن

باب الفاف

وق ایخرف در فرس نیاده و اگر یافته شود در اصل عین بود با کاف چون قالیچه و قلم در امثال و اما قد معرب کن است
 با حمله ای که غیر فارسی که فارسی گمان کرده اند یا معربت یا استعمال شاخین عجم است زیرا که زبان ایشان بزبان عرب مخلوط شده و
 بحساب سبب مد باشد و حرفیت معلوم قفا بالفتح جمع کردن و بسته شدن اخص و معنی خورد و نام پادشاه چین قاقان
 لقب پادشاهان ترکستان قاقب بالفتح و سکون بمزه طعام و آب خوردن آسایدن و بالفتح و بلفظ این قبضه گمان خان
 کان معاری چیزی قاقین بکسر شریعت قاقصن قرض کنند روح و کبرنده و تنگ کنند روزی قاقبط وقت
 سخت کرم قاقب شوشین معنی قاقب مذکور شد تا قوسین و کان خانه کان پس معنی ترکیب چنین باشد معنی اندازه دو کان و این مثل
 عربست و عبارات از سخت قریب و ضابطه عربست چون دو کس عقد بنده برده و کان خود با هم کنند قاقبل بالفتح پذیرنده
 و سال آینده و سزاوار پسندیده قاقبل امانت یعنی آدم علیه السلام قاقبله زن شائسته و دایه شب آید و قاقبو
 وقت یافتن در کاری غالبست که ترکی باشد اما در زبان مردم ولایت بسیار مشعل است معلوم میشود که فارسی خواهد بود اما علم بالصنوا
 قاقبوس بالفتح در نیکو رده و پاکیزه لون و نام پادشاهست معرب کادوس ابو قابوس کنیت نعمان بن منذر و قبیل مرویت از سران
 لشکر قاقبول بضم ی فارسی مخارج عمارت و بیای از می آنچه بر کنار باسی بام و وضع کنند تا باران بران سیلان کند قاقبه
 بالفتح آواز عدد و قطر آب قاقبل نام پسر آدم علیه السلام که قاتل یاسیل بود اول کسی که کافر شد از بنی آدم و بود قاقتر بالفتح
 نیکو ساخته و گوشت خوش بوی قاقل بالفتح مرد کشته قاتل الکلب بالفتح کرب و آن نام رتلی است قاقم بالفتح
 سیاه کرد آلوده قاقوره بالفتح آنکه هوشش بتوره خوانند قاقحف بالفتح باران سخت و درشت قاقمه بالفتح پیانه
 سر او چلق که با کسی دوستی نکند قاقوح بالفتح صیقل کتده و سیاهی که در دندان پیدا شود قاقور بالفتح توانا و نامیت از
 ناهمای است تم قاقورانداز یعنی تیرانداز قاقوم از سر آید و قاقوم انسان سرد می قاقار نام دارو است
 سیاه که بر چک کشتی مالند تا محکم شود و تک در زرد و در ترکی بعضی برفت قاقرب کشتی خورد که به یلو کشتی بزرگ دارند
 برای آوردن سوره و آنکه طلب آید قاقرح اسپ پیر و اسپنج سال و شتر ماده استن قاقرص کریمت مانند پشه و
 شیری که زبان کرد و پاشیرش که شیراز به سیاه بدوشند بران تازشی او بود قاقرضا جنیده برک درخت قاقرع یعنی شیدا
 زمانه قاقرع سختی زمانه و در قیامت قاقوره شیشه و هر چه دران شراب غیر آن قفسه را گیر دود و چشم و بول مریض که
 پیش طسب بپزند قاقره راه پشته زمین بلند و نام قبیل است قاقری خواننده و ستانده و سیاهی خواننده قرآن قاقرا
 قاقریه سر نیزه و لب شمشیر نام مرغیت قاقز جاقیل پرند است آبی قازب سوداگر حریص قازخان
 دیکس قازخان مشد قازن بکسر زام و با تیره شمشیر و قاصد جمع و بفتح زانام پسر کا و لاشکر و نیز نام مبارک خیر و
 بن سیاه شان قازوره بد خلق و پلیدی قازورات جمع قاقس اندازه و قتل یعنی بر قاسان بین جمله است
 معروف و شهرت با و را و النذر و ناحیه باصفهان قاسر زور بر کاری دارند قاسط بید و جابرو نام بد قبیل است
 و یعنی ادنی آمده قاسم قسمت کننده قاسم بالفتح و التثید شد و لقب حضرت پیغمبر صلعم قاسمی بالفتح سیاه
 قلب و سخت قاقش ابرو باشد و ترکی و ازین خود است قاقش خزیره قاقشر بالفتح پوست باز کننده قاقشور
 سال قحط که از غایت قحط چیزی را پوست کنند و شوم و بد فال اسپ هم ازده اسپ کس اسبان و دو از قاقشور شکل سم بند
 قاقص بالفتح و تشدید صا و قصه خوان خبر دهنده قاقصب نامی زن و برنده گوشت و روده و مانند قاقصد
 بالفتح قصد کننده قاقصد چرخ یعنی آفتاب ماه قاقصر بالفتح کوتاهی کنند و آب سرد فرو گذارنده و چشم فرو
 خوابیدن قاقصارت بالفتح فرو خوابند که چشم ندان قاقصرت الطر زمانیکه گوشه چشم خود بسوی غیرشوی نکند قاقصف

بالفتح بادکننده قاصی بفتح نبات رسیده قاضی بالفتح گذارنده وام و جستن آن توانا و حاکم زورمند قاضی اوش بواو
بارسی یکی از سخنان که بطایف چیل کرده قاضی حیرح یعنی شتری قاضی فلک مسئله قاطمته بجز طایفه
و بفتح باجی بجه یعنی مه قاصط بالفتح مویهای دراز و بلند قاطع الطریق یعنی راهزن قاطن یعنی بنیم قاع بالفتح
زین زم و زمین خالی و یعنی خامون قاعد نشسته زنی کار خفیه زانیدن بازمانده باشد قاعده بنیاد و دستور و وزن
نشسته و یعنی رسم و قانون هم مستعمل است قاع صفت بالفتح بیابان هموار قاعف بالفتح باران درشت قاعلته
بالفتح سر کوه بلند قاعون بالفتح خزانه قاف بالفتح حرف معروف و کوه کرد و کرد زمین گفته اند که آن از مرد است و هیچ
کوسی که از وی یکی در آن نیست قاف قاف یعنی از شرق تا غرب قافیه پس سرودنی آید و کلمه که شعر آن در است
نبت قافیه سخنان بالفتح شاعران قاق مردیک در زو احمق آنچه بچه کان برده بازی کنند و پاریان یعنی گوشه خشک
اشغال کنند و مردم خشک اندام قاقا بالفتح آواز زاع قاقل بضم قاف دوم و اولت قاقله بفتح هر دو قافیه بود که
زی نامند و قبل آن چیز نیست که بر تخم پندان ماند قاقلی بضم قاف دوم کاکل قاقم بضم قاف بیست از رستنیانی بود که سلاطین آن
کوت میزند قاقم آرد یعنی در کند قاقم آرد شد قاقمهای یعنی در روشن قاقوزه بزرگی همیال قاقیا بالفتح برگ خیزت قال
بالفتح گفتار و گفت و چو یکی است که آن کوکان بازی کنند قالب بکلمه که بر اندن و زکون کشیده و غوره خرمای سرخ کشیده و بزی که رنگ او خلاف
رنگ باد را باشد و بفتح لام کالبد کفش و خشت و زرد و قره و جران قالص بالفتح آب بلند بر آید قالصن بالفتح شکار کننده
قالع بالفتح بکنند از نخب قال و قال یعنی قوی و دیسی قالوسن بضم لام موضعی است که نوری قالوشی بدان
منسوبت قالو لیدن سردن و دور کردن قالی دشمن دارند و نام موضعی است معروف یعنی جاده خانه قالی با
با فزه قالی قاصح یعنی کوبنده قاموس دریا و جای ژرفترین دریا و آب بسیار نام کتابت معروف در لغت از
محمد بن یعقوب فیروز آبادی قانت فرمان برنده و دعا خواننده در نماز قانتات بالفتح عبادت کنندگان قانط
بالفتح نمایند قانع باندک چیزی راضی شونده و خوردن ثابت قانون قاعده و رسم قدیم و بعضی از ما و نام کتابی در طب و
اصل بر چیزی و این جمع و این کلمه اصل رومی است یعنی سطر قاور و بفتح واد سکون را نام حلوانت قاقوس کشتی
بزرگ و جزیره ایست باندیش و قصید است بهات قاقول بکسر و او جماعتی است که در طرف شمال سیب باشند و نام سپر
آدم که با سیل را کشت قاه یعنی اطاعت و فرمانبرداری قاهر قدر کنند و شکننده قاه قاه خنده با و از بلند قاقی
مرو تیز قاطره زریک قاسمی شهریت ترکستان قاید بالفتح عصا کش و لشکر کش و پیش کشیده سرور و جوان و کوهی است به
روی زمین و چوبیک بر کا و زراعت بنده ستاره اول از نبات انش قایف پیرو بی شناخت قایل بالفتح کوبنده و خیل
کنده و نام دیانت که مر و اید از انجا بیارمی بر آید قایم پانیده و استاده و ترازوی راست و همیشه و آنکه چشمش بر جای باشد
قایم انداز یعنی بار دانه بازی شطرنج و زرد قایم العین آنکه چشمش بر جا باشد و نه سبند قایم بر تخت یعنی جنگ نکند
و عاجز شد قایم خیم آسمان یعنی مرغ قایم یعنی پایه قاین کف پای قتب بالفتح و تشدید با آواز و صدای
بر هم زدن شیر زنده و شیر زرد و آواز کردن شیر که بر هم میزنند و خشک شدن گیاه و بریدن و زرد کش از مردم و شتر و پاره باراک درون
جیب پیراهن کنند و سوراخی که در آن محوره و لایب میگرد و یا سوراخ میان بکره و لوبه و جوی که میان بکره و لوبه باشد و ریسن
با دتاه خلیفه و درویش و بالکسر سخنان بر آمدن از ریش و شیخ قوم بالفهم زنان باریک میان قتا بالفتح جامه است محوره
که غبه در کرده چپوشند و تشدید با دلف زن باریک میان و با انعم و المدن وضعی است در جواز قباب بالکسر قبه یا
عمارت و بالضم قلعه است بدیند و شمشیر زدن یعنی بزرگ فربه و بالکسر موضعی است بسرق و محله است بنیاد پیر و موضعی است در

رنگه حاجیان بصره و دهبست با این مصرع و تصور با نوعی اوست و بالفتح و تشدید یا شیر درنده قبا تک شدن یعنی قبا
 شدن و تکلی معاش قبا چامی یعنی قبا ی کوچک قبا چه مشد قبا ح بالفتح که از آریخ و پیوند ساق و ران و بالضم
 و تشدید باخس قبا و بالضم نام پدر نوشیروان قبا س بالضم آفتاب قبا ط بالضم و التشدید طوی شکر خالص
 قبا ع بالکسر یعنی و قبا ندن و بالضم یعنی قبا نی و مرد نادان و پیان است بزرگ و لقب مردی و اضعان پیاره و بالفتح و
 تشدید باخک قبا کردن یعنی چاک کردن و تراشیدن و بریدن قبا ل بالکسر و والی که بر طول نعلین و وزندون
 و و باشد و شرک و والی که بر شرف و وزند قبا ل بالفتح پانیدانی کردن و باوص با آمدن بالضم صامن شدن و بالفتح خط
 و ام و غیره و پذیرفتار کردن و بالکسر و ایکی کردن قبا ه بالفتح همان قبا ی مذکور زیادتی است قبا می از رعنت
 یعنی همان با ساره کان قبا می کحلی یعنی آسمان قبا یل بالفتح قبله و پاره ای کلید و آن چهار استخوان باشد و تشدید
 بفتحین باریک میان و بکسر با جمع قبه که مرقوم خواهد شد قبا یل بالفتح پیری و معزز قبا یل بالفتح معرب کک قبا
 با ویم برود پارسی چماق و بکسر جیم فارسی سیابانی و نیز اصلی ترکان را قبا یل بالفتح و احد قبا مذکور قبا یل بالضم نشی و تشدید
 شدن و بطن من بفتح میم مستعمل است قبا یل بالفتح که در قبا جمع و در کور کردن و بالضم و فتح بای مخفف و مشد و غنیت
 معروف قبا یل و تشدید قبا یل بالضم قاف و فتح بای مشد و و قبا و بالنون مرغ چکا و ک که از پارسی است و تیر کوبید و ام بابل و تشدید
 بالفتح آتش گرفتن و و انش از کسی استاده نمودن و بالکسر پنج چیزی و بفتحین یا که از آتش بسیار گرفته شود و آبتن نمودن کشتن و بالفتح
 و کسر بازی که زود کشتن و آبتن کند ما و را قبا یل بالفتح و بدان افادون و بکسر کشتن چیزی گرفتن و باز و آبتن از آب خوردن
 پیش از سیراب شدن و بالکسر عدد بسیار از مردم و اصل جمع شدگان و یک یا بفتحین در شکم و در دگر و در گرفتن از خوردن
 خرابی و بهر آمدن و بسته شدن و تخم ناکه و شادمان بزرگ تارک و بالفتح و کسر با شادمان ای که از خوردن چند ماه دش ببرد
 قبا یل بالفتح گرفتن و پنجه و کرمکی خلاف بسط و ثاب فتن مرغ و ثاب اندن و بفتحین آنچه از سلطان دم گرفته شود
 بالضم و تشدید یا حلوا است قبا یل بالضم چهارم علم رمل قبا یل بالضم شکل بیوم علم رمل قبا یل بالضم
 بالفتح و تشدید و کان جزآن بالضم تعداد یکشت از چیزی قبا یل بالکسر رمل قبا یل بالفتح نوعی از جامه قبا یل
 بالکسر قبا یل مصر و آنز و که در ترموسی علی السلام در اوست کشته بود قبا یل بالفتح که بای تابان سخت گرم شدن روز و
 بکرمای تابان قبا یل بالضم بودن بجائی قبا یل بالفتح یعنی قبا ندن خاک و جزآن و بانگ کردن چیزی و آواز زایل و سرسره و برون و
 بحد و بالضم آله که بر بدن بر آید قبا یل بالفتح بزرگ و خلق هفتشتری بالفتح شتر بزرگ و شتر بچه لاغر و جانور است و
 در یابو چیزی سخت بزرگ خلعت و نام شاعر است معروف بفضاوت قبا یل بالفتح هر دو قاف در و حکو و تشدید آواز
 کننده و خواننده و اندام فسخ زین نعلین چوبین و همه است که بدان جا ماهر کنند و بسیار که قبا یل بالفتح هر دو قاف
 شکم بالکسر صدقیت دریائی قبا یل بالضم و التشدید جاب قبل بالفتح زمان پیش از زمان چیزی و قبا یل بعد
 و بالضم و ضمیت پیش چیزی و اول چیزی و پانین کوه و بفتحین بلند می بین که پیش آید و بی اندیشه و استخوان سخن گفتن و میل
 کردن سر شاخ گاه و کوه سفید بطرف روی بر بزرگ کردن روی و اگر در احوال چشم شدن آتاشیدن شتر آب را چنانچه از سر او فرو
 ریزد و چو بجای کرد میان سوراخ که بر دوک کند و همه که بر کردن اسب بند بجهت چشم زخم و اقبون و عیان شش رو و بالکسر و فتح
 باز و و جانب طاقت قبا یل بالضم و تشدید قبا یل بالضم و تشدید قبا یل بالضم و تشدید قبا یل بالضم و تشدید قبا یل بالضم
 بالضم و تشدید و بالکسر کعبه و جنیکه بدان جهت رو کنند در نماز و بالفتح چو بکسر و میان که در و ک چرخ کنند قبله و بفتحین
 یعنی آتش قبله فلک یعنی عرش آفتاب قبله گاه مجوس یعنی آتش و بت قبله بهر دیده یعنی حضرت آدم

فتو بالفتح ضم کردن حرف را قبوت بالضم فریاد و غوغا کردن و خصوصت و جنگ پشورده شدن گوشت و پوست و خرموشک شدن ریش و جرات فتوح بالضم سرور کشیدن خاریشت و سرور گریان کشیدن و در زمین رختن و سیر نمودن و مین قماندن و جزآن و تیره شدن روی از ملالت و جدا شدن از یاران فتول بالضم مش آمدن و وزیدن باد و صبا و دلو را بجا گذاختن و بالفتح پذیرفتن و با و صبا و زن که بچیز دیگر میگردد می پرورد فتون بالضم رفتن قته بالضم سیر و سر بارگاه سرکنده و مثل آن قته نبر جدی یعنی آسان هبه زرقعت مثل قبا و زرقعت که گذشت هبه زرین یعنی آفتاب قبه سر فر از عینا یعنی آسان قبه علیا شد قبه فلک یعنی عرش قبه گزیده مثل قبه سر فر است تا که مرقوم شد قبه عینا مثل قبه طیار که کور شد قتیق بالفتح آه از گرون دندان شیر که بر هم زند قتیج بالفتح زشت و کنار استخوان برف قتیص بالفتح بک و آهسته و کشتی کتده و بالضم تصغیر قیس مرقوم و نام مردی است که نام قلعه است از حلب قتیص بالفتح شکاریست و تیر نام کباب است که کیفیت دارد در رنگ گوشت هر که با او گرفتار شود خلاصی از و ندارد و اهل مکه مخطوطه را در آن خوردند و گوشت از یک شکره قتیص بالفتح تیر قفار قتیصلی بالضم حلوانیت معروف و بالضم و تشدید با تیر گویند قتیق بالفتح گروه مردم زیاد و گاه سه گروه چون روم و ترک و عرب و یمنین جمع درشته که در حین تا حق او دست بطرف سیئه و روی آورده شود و شاکسند قوم و زنی که بچه زن دیگر بر سبکیر و در وقت ولادت قهله بالفتح پسران یک پدر و پاره از استخوان قتیق بالفتح کم خواب اندک طعام زن باشد قتیق بالضم کم و فتح دوم نام حلوانیت قفار بالفتح و تباقی قرشت درخت بادام تلخ و درخت خارداره نوعیت از خیار قفار بالضم و تباقی تشهست بوی بریانی و بو عود و بوی دیگر قفاره سپارید چنگار آهسته که قصابان گوشت بر آن آویزند قفاله بالکسر ایتم کش کردن و جنگ کردن و کارزار نمودن و بالفتح و تشدید تا بسیار کشنده و بالفتح جان بهیترن قفام بالفتح کرد و خیار قفت بالضم غلاف قضیب چار یا چار پائی که سم دارد چون اسب و جزآن و مادایان بزرگ قفتر بجز نوعی از پیکان که برای تیر و ف سازند و بالفتح بوی بریانی بر آید و تنگ عیشی و نطقه بر عیال تنگ کردن و بختین کرده و غبار و بالفتح و کستره شکر قفوق بالفتح و کسر دوم ترشی که در آسها اند از نذ و بختین همان و بالفتح همانی قفک بالضم و تشدید تنگ معروف قفل بالفتح کشتن و نیکو داشتن چسبیدی را یا آختن شراب و بالکسر دشمن اقبال جمع قفلتی بالفتح کشتگان جمع قفیل فتور بالضم تنگ عیشی و نطقه بر عیال تنگ کردن و بریان گوشت و بوی آن و بالفتح بخیل و تنگ شده بر عیال فتول بالفتح کشنده تا نشت و تذکره درین یکسانست قفتر بالفتح سرهای میخنده و پیری با اول پیری قفیل بالفتح کشته شدن زنی با مرد قفین بالفتح کینه آدمی خوار قفام بختین کسریم گفتار داده و کتیرک قفد خار قفلاق بالکسر خانه گرم رستاق قفجار بالضم کوسیدن قحاج بالضم سر قشک از آب و شتر و مردم قحاجسته بالکسر خاص شدن قحاز بالضم بیماری که بسند و سر و شتر قحاف بالکسر شب و بالضم سیل بزرگ که همه را برد قحال بالضم بیماری که بسند قحبه بالفتح زن بدکار و فاسد درون از بدکار قحرت بالفتح زن پرمهر قحتر بالفتح چوبین و بی آرام شدن بجا زدن از اصرار کسی یا قححص بالفتح شتاب گذاشتن جاروب کردن خانه و باز کردن کی با و درین قحط بالفتح خشک سال و سختی دن ایستادن ابدان و بالضم کبابیت قحطان بالفتح نام قبایلیت فصیح از عرب قحطاد علم خانی قحلا یعنی حسری شده و دنیا نماند قحطیه بالفتح شمشیر کسی در آوردن قحفت بالکسر کاشه و قحج چوبین بالفتح بر کاسه سزودن و آب خوردن بکاسه چوبین خوردن و آشامیدن آنچه در کاسه باشد قحفل بالکسر سال خورده و بالفتح کسر و حای جمله و سکن سر پوست بر استخوان خشک شده و بختین خشک اندام شدن و بحال شدن قحتم بالفتح پینه نوت و

و بالضم جانی مالک و سال سخت و محظ و تنگی فتح الطریق در شواربهای راه و نور زیدن بیابان و نزدیک شدن بحیری محو
 بالضم از سفر باز آمدن و از جانی آمدن و بافتح پیشه کبسیار اقدام کننده و نام موضعی است که ابراهیم در آنجا خفته خود کرده بوده قلعه
 زمین و دوست بکلب و کوهی نمیدینه فحش بالفتح و الکسیر شرم شدن قدر بالفتح و تشدید و آل دراز بریدن و از سر بریدن
 و کوتاه کردن سخن و بریدن بیابان و بالا و قامت اعتدال و پوست بزغاله که از آن طرف سازند و بالکسر و آل که چشم غم غم
 نوع دراز بریدن و ناز زنده و ظرفی که از پوست سازند و راه جامع مردم که هر کدام بهیوی خود سر خود باشد و بالضم ساسی است در دریای شور و فتح
 و تخفیف ال حرفت بعضی تحقیق و تعلیل و بعضی پس نزاعه قدر بالفتح و تشدید سنگ چوب آتش زان قدر او بالضم در یک
 در شکم برسد و بالفتح غار پشت و موش کلان و شتی قدر بالضم بیانه قدر و شکرش و طباخ و خوان سالار و نام مردی که با قد صالح
 بی کرده و او را قدر بن تعجب گویند و بار بزرگ قدر بالضم نام مردی و جره که بقدر مر و اید از نقره سازند و سکی که در جای
 ریختن آب از حوض نصب کنند و بالفتح و تشدید و ال نیز آمده و سکی در حوض شران اندازند تا آب میانه ایشان بصمت رسد
 قذالف جو میم کردن یعنی مراقبه قدام بالفتح نام آبی است بالضم و برینیه و کهنه و پادشاه و سرور و مقدم مردم
 از روی شرف باز آید کان از جانی قدر بالکسر تمام تراشیده پیکان بر کرده قدر لاجوردی یعنی آسمان
 قدر و بکسراف و فتح و ال راههای مختلف و جماعات مردم و جمع قدر بالفتح اندازه کردن و بختین تقدیر کردن چنانچه
 چیز را و آفریدن و نوشتن و توانا شدن و بالکسر دیک قدر خان بالفتح نام پادشاه سرقه قدرتی ندی که در قدر
 برینند و آن بفتح قاف و ای جمله شریعت قدره بفتح چیزیت مانند بویا و یاز شاخ خرماک بر سقف سدا کمل و خاک برینیه
 قدس بالضم و بختین یکی و پاک شدن و گویت عظیم بخود بیت المقدس و نام شهری قدس خلیل و نام چیز نبل و روح
 المقدس نیز گویند و قدس سلطان نام ده گویت و بختین سطل و قطاس و شهرت نزدیک حمص و بختین و بالضم و فتح و ال
 کاسه بزرگ قدر بالفتح غنان زدن اسب را و باز داشتن کسی از کسی و بختین ضعف شدن چشم و کم سخن و شکر کردن شدن
 زدن و چشم شدن اسب نزدیک شدن سال قدر قدر شراب که از شاخ کاه سازند قدر بالضم پیش آمدن و
 بختین مش رفتن و بکسر و ال و فتح و ال برینیه و کهنه شدن و کسکی و بختین پایی و پیش پای و اثر سابقه کار و عمل از خرد و شرد
 کرده می از شتر را و اختیار که حق تمام بدوزخ و بهشت پیش فرستند و بالفتح و کسر و ال بسیار اقدام کننده بر کاری و بالضم و فتح و ال کرده می
 بین و موضعی است قدما بالضم کم و فتح و دم پیشگان قدم از جان بر آوردن یعنی ترک جان کردن قدم بر سر کار
 خود نهادن یعنی از مراد خود گذشتن قدم خاک یعنی زمین قدم فشردن یعنی ثابت قدم بودن قدر و
 بالفتح بوی خوش کردن طعام و باز شدن گوشت و ثاب رفتن اسب قدر و اس بالفتح مرد پیش آینه بر کسی
 بشمیر و بالضم و شنید و ال بسیار پاک و مبارک و نامیت از نامهای حق تعالی قدر و اس بالفتح اینکه حاجت آید و را بعتا
 زدن تا باز آید بختین سبکی لکام او را باز باید و تا بسکوره و قدره بالکسر و بالضم پیش او پاک و خوشبوی کرده
 طعام و اسب بکوره زنده و بزرگ قدری بالفتح خاشاک که در چشمه و شراب و غیر آن قدر و خون و آب غلیظ که از چشم
 داده و بز و میش از زدن افتد و بالکسر خاک بزرگ قدری بالفتح شور با آنچه در در کسانند و بختت از ابر داشته شود قدر
 بالفتح گوشت خشک کرده و گوشتی که دراز بریده باشد و جامه کهنه و بالضم و فتح و ال نام آبیست بجزا قدر بالفتح و انان
 پنجه شود و دیک و نامیت از نامهای الهی قدر کس بالفتح مر و اید قدر کیم بالفتح کهنه و برینیه و بالکسر و تشدید و ال کسوف
 پادشاه و سرور و پیش پای مردم از روی شرف قدر بالفتح و تشدید و ال معنوی تر از کردن قذاف بالکسر چیزی قذاف
 قذال بالفتح پس نکرده و طرف قدر جهر از دشام باز داشتن قدر بفتح کیم و کسر و دم پدید و بختین پسیدن و پلیبی

قاف فتح یکم و سکون دوم و با ذال منقوطه بی و دو کفتن و فحش کفتن و بد کفتن و دو شامه دادن و بختین فحش و پلیدی و شامه قد عمل
 بضم قاف و فتح ذال منقوطه و سیم جیم و سنده به قدرت **بالفتح** سنگ انداختن و می کردن و شامه زنا و بر سنت کردن کسی را بختین
 و سیمین یا بان فراع منسندل دور و با بضم و فتح ذال کسکه **بالفتح** جود کردن در پس سزیدن قدیم **بالکسر** و ذال منقوطه
 تحت و صفت **قدور** **بالفتح** زنی که از پلیدی دور باشد و از نسو بریزد **قدور** **بالفتح** دور قدیمی **بالفتح** و تشدید
 یا شمشیر سبب شباس آن حدیث است از معادن آهن **قدیعت** **بالفتح** مثل قدوف مذکور **قتر** **بالضم** سردی سردی
 فصل سرا و **بالفتح** جود و ج و سندر آن که در آن سوار شوند و جود زده آب سرد درختن و سخن در گوش افکندن و **بالکسر** **قتر** **بالفتح**
 وزیدن باد و وقت خود و فرار کشتن کب سی در غم ناله و باز بگشتن و نزدیک شدن **قتر** **بالفتح** مهانی کردن و **بالضم** تشدید را قرآن
 خواندگان و عبادت کنندگان و پارسا و **بالفتح** و تشدید از خوش خواهان **قرا** **بالکسر** یا که نزدیک شدن نیم شمشیر و کار و پاره
 که شمشیر نیم عدوی نهند و بر پیشین پارای جماع و قد جانیک نزدیک باشد پر شود از چیزی **بالفتح** نزدیک **قرا** **بالفتح** قاف در ای شده و محض
 برای بزرگ چون در لغت فارسی یافته شد قوم کرده چه در اشعار فارسی بسیار آمده **بالفتح** خویشاوندان **قرا** **بالضم** یعنی عمود
 صبح **قرا** **بالفتح** و **الضم** خالص از هر چند و آبی که نیاخته باشد در روی است و جز آن و زمین پاک بیدرخت عمارت یا زمینی که
 قطری از لغت و تمال نهادن باشد **بالضم** و است **بالضم** قلیف آن دو موضع است **قراخان** **بالضم** نام پادشاه
 هند که معاصر کند بود و نام مبارزی از فراسیاب **قرا** **بالضم** کنه و استپان **قرا** **بالفتح** پارای طلا و پارای
 پرتیر کرده باشد **قرا** **بالفتح** آرام دادن و آرام گرفتن و سرد گشتن و آرامگاه و **بالکسر** در فارسی مخفی **قرا** **بالفتح** بزرگ
 و پارای کوتاه و **بالفتح** و تشدید رای **بالضم** تشدید نامی منقوطه و در می کنند ما **بالضم** معایب **قرا** **بالضم**
 یعنی سیاه و صهل جانور است شکاری **قرا** **بالضم** یعنی عقاب **قرا** **بالضم** نام و است که از خولزم پنج کرده زود
قرا **بالضم** نیز ای زود سیم **بالکسر** یا که یک قرض گرفتن **قرا** **بالضم** نیزه زود سیم **قرا** **بالکسر** کوه
 و چراغ و شعله چراغ **قرا** **بالکسر** جماع کردن شتر و گاو یا یکدیگر و قوه زدن و تشدید زدن و **بالفتح** و تشدید مرد سخت صلب
قرا **بالکسر** عزیز کردن بگناه و سندان و جماع کردن **قرا** **بالضم** و دیدن این لغت ترکیب **قرا** **بالضم**
 نام آبی و **بالفتح** آبی که بر آن و آواز ای شکم **قرا** **بالکسر** کشتاب **قرا** **بالکسر** در زمین مستقر از صدف پار و تک
 پاره سرخ و علف شمشیر **قرا** **بالکسر** شران ده کوبان و سوی بنده نام **قرا** **بالضم** نام روده ای که در پی از خولزم
قرآن **بالضم** مدینه خواندن و جمع کردن و کلام الله که بر پیغمبر صلی الله علیه و سلم شرف نزول یافته و **بالکسر** تعارن شدن
 چیزی بخیری و بهم آوردن حج و عمره و بهم آمدن و دستاره در جوی یکدرد و در خوار ایتم خوردن و بخت تیر بار و تیرای که در
 بگمان باشد و سینه دل و سوره بهم بت باشد **قرآن** **بالضم** خوان **بالضم** معزل **قرا** **بالضم** یعنی خیک **قرا** **بالضم**
قرا **بالکسر** خواندن **قرای** خواندن بر یاد **قرای** صاحب طلیسان یعنی شتری **قراین** **بالفتح**
 شده از چیزی و جمع قرینه **قریب** **بالضم** نزدیک شدن و نزدیک و موضعی است **بالفتح** در آوردن شمشیر بخلاف و ساختن علف
 برای شمشیر و **بالضم** و همچنین که بختین آیدن از دور و کوه سیر شب برای سنده و دادن فردا بخوار آب **بالکسر** و فتح را مشکب و
 اصطلاح مقصود **قریب** آنکه نیک که شریعت طریقت را نگاه دارد و بطریقت حقیقت را محافظت کند **قریان** **بالضم** که
 در راه چندین تعالی تصدق کند و آن **قریب** جو نیک بخار و عیشین خاصه **بالکسر** نزدیک شدن تیر کناست از جماع باشد و **بالفتح**
 قدح که نزدیک بر شدن **قریب** **بالضم** یعنی دو گوشه گمان **قریب** **بالضم** آنرا گویند که بنده سالک و
 فاعل مددک باشد **قریب** **بالکسر** شک آب بند شک **قریبی** **بالضم** خویش تیر یکی خویش نزدیک شدن

قرقور بالضم کشتی دراز و بزرگ قرقش بالفتح زدن جمعا کول قرقش بالفتح ریش کردن و خسته کردن و در شبها بیرون آمدن و سخن
 پیش آمدن و ریشی که بفساد میخورد و کوه سخت که شتر بچه باران کند و بالضم نام توله بستی اول بر جزو سه شب در برگاه و در غم سبازان
 و پوشیدن زره که بدن را مجروح کند یا لکه بالفتح جراحت سلاح باشد و بالضم در آن و بفتحش ریش بر آمدن و بر آمدن کلبه کلبه
 قرقحه بالضم ریش و جراحت قرقوه بالکسر نوزینه که از کلبه می آید نامشده بالفتح گرد کردن روغن در مشک و بفتحش خاموش
 شدن آرزوی و جعد شدن موی و بر هم چسبیدن چشم و نمد شدن چشم بر هم چسبیدن نمد شده و بیستم زبون و شاخ خرما که برک آن
 دور کرده باشد و خورد شدن دندان و فاسد شدن زره مسکلی و مانند آن و بالفتح و کسر از بر هم چسبیده و بجا شده و بالضم و فتح زانویستی
 قرقز بفتحش مرد بزرگ و دراز محبوب قرقزم رود خانه ایست حوالی خوارزم قرقس بالفتح سر ایست سخت فشرده
 آب قرقشوق بالفتح قراهم آوردن و کسب کردن قرقشب بالکسر و تشدید با سال خورد و پیر قرقص بالفتح گردیدن
 کلبه کردن گوشت آدمی بسراکشتان و بریدن و گرفتن و قرقص کردن از خمیر و بالضم نام تنی است بر زمین چنان قرقص
 خورشید در سیاهی شد یعنی آفتاب فرو شد در سیاهی قرقص زرر یعنی آفتاب قرقص زر مغربی شده
 قرقص سیمین یعنی ماه قرقصک بالضم شیرینی است که مندی بر مولد نامند قرقص گرم و سرد و یعنی آفتاب و ممتاب
 قرقصه جهت زود زود و فارسی آفتاب قرقصن بالفتح دام دادن و پاداش دادن و بریدن شعر گفتن و مردن دیار بزرگ
 شدن بردن میل کردن سیمین و بنار و میل کردن از جانی و هر چه پیش فرستاده آید از نیکی و بدی و آنچه داده شود برای قسم
 قرضاب بالضم و الکسر شمشیر قرقاط بالضم گوشوار و نام شمشیر است یا الکسر یعنی است از کتد تا که از کراش پاره گویند
 قرقاس بر سه حرکت و مشهور است که گند و بالکسر نشانه و شکر کند مگون و خسته کند رنگ و دراز قامت و روی خیره
 و نافه جوان و مرد مصری قرقاطا بالضم و الکسر زین و جل شکر که پالان بزرگ و نند قرقطان بالفتح دیوش قرقطس
 بالفتح دیوش بصره و کاغذ قرقطعب بکتر قاف و فتح طا چیزی بسیار یا کم قرقطف بالفتح چیزی و بچسبده و جامه
 عمل که از اقطیعه گویند قرقطوق بالضم معرب کرده و آن پوششی است معروف قرقطم بکتر قاف و طا و ضم مردان
 تخم محصر قرقطه بالفتح بر نشانه زدن و بالضم معرب کرده و آن پوششی است معروف و گوشوار با قرقطع بالفتح کرده و
 فال زدن بقرعه و غالب شدن بقرعه و گرفتن و زدن عصا بر سر و تمام خوردن آنچه در کاسه باشد کشتی کردن سوره و بفتحش
 ریختن موی سه بعلتی و قبول کردن شوزت را و باز ایستادن از آنچه فرمانند و خالی شدن درگاه از مردم خدمت قرقعش بالفتح
 کیش بزرگ و بیابان فراخ قرقعوش بالفتح مثل قرقعه بالضم خوب پاره و جسته آن که بدان فال گیرند قرقعومی بکسر
 سکون راسی حمله و غنیمت جانوری بود مانند باز که تیز در آید و بره بریاید و کلک بگیرد قرقعه یعنی زانغ قرقفت بالکسر
 پوست چیزی بالفتح طرف از پوست و باخت کرده و شتر و گاو پوست باز کردن و تمهت کردن و عیب کردن و کسب بدی
 یا نسکی کردن و سر جراحت و ریش تازه کردن قرقشیه بفتح حیوان را خواندن قرقشچی بفتحش را به زنان بزرگ و پند
 ازاد که خوانند قرقتره بالفتح پیرین زدن و زمین بهار قرقرقار بالفتح کبوتر بغدادی قرقتره بالفتح آه از کردن شکم
 و نیک خندیدن و بانک کردن شتر و کبوتر و بفتح هر دو قاف زمین سوار و نام شخصی قرقتریر بالفتح تیر آمدن دلیل قرقور
 بضم هر دو قاف کشتی دراز قرقشش بالفتح تیراری قرقصا بضم کم و سیوم زانو بچو و کشیدن و ریشستن و در شبها بزرگان
 در هم نکلدن قرقفت بالفتح کتاب ترسیان در بیان قائم نشده و آن سه کتابست قرقلقح ترشده این لغت کسیت
 قرقوب وزن افزون نام وضعی است که جانم قرقوبی باد نسو است قرقوبی بفتح قاف اول دوم جامه که در شتر قرقوب میافند
 قرقم بالفتح شتر یا شتری که بزکشتی کرده باشد و در بالضم ریش مثل خیار زردی بطبری سفیدی که در میان دربار و بفتحش سخت آرزو شده

قرمته بالفتح سک بخواندن قرمزی بفتح قاف ویم مضموم جامه است قرمزی و آن سبغ بود و بکسر قاف و زایم نیز آمده و قرم
خورد و نزدیک به نوشتن بطور کتاب و نزدیک به نماندن کلام در فتن **قرمک** بالفتح شست ماهی قرم **بالفتح** درخت بنجا
و بکسر قاف میم شکره یعنی قرمو و بالضم زکوهی قرموصل بالضم خانه زمین کند که در گرمی راست کتد قرمید بالکسر
و تشدید را خیر یعنی نخست بخت **قرن** بالکسر سبزه است در شجاعت و کشتی و منبر و کارزار و بالفتح شاج و کیسو و کوه خور و تنه جدا
و کتاب و روزگار و زمانه یاد است سی سال یا پشاد و یاصد و بیست سال یا صد سال این در دست راست است چو پخیر کسی را گفت که
عظمتی ستر تا نزد صد سال نیست و یک طرف بود و یکوی سه و کناره آفتاب که تحت از افق ظاهر شود و مناره یک طرفه
که بر آن چوب ذولاب کتد بر دو مناره را قرنان گویند و موضعی است نزدیک طایف که میقات اهل خجاست و آنرا قرن المنازل
گویند و بستن و دستور اباهم و سبب بر جای دست افتادن و رفتن و پیوستن چیزی بخیری و بختن شمشیر و تیر یا پیکان
ورسی که دو شتر را بهم بندند و شتر بینه یا شتر دیگر و بد قبلیه است که در سینه لایزان قبلیه است پیوسته بر و شدن و پیوسته شدن
ابر و قرناس بالفتح و الکسر که قرندش یعنی برادر **قر نعل** بفتحین دار و بست که در بند لوزک گویند **قر نه**
بالضم آنچه بند بر آمده باشد از چیزی **قرو** بالفتح بزرگ شدن پوست حصیه و قرح جوین و کاسه که سک در آن آب خور و دهن
درخت که انزاکا و ک کنند و چوبی که عصاره بدن چیز را فشرده و روغن کشد **قرواح** بالکسر زمین کشاده و آفتاب قراخ
قروت بضمین خشک شدن خون و متغیر شدن روزانه و قروح بضمین چباله شدن دستور و آبستن شدن
شتراده و ریش **قرو** بالضم بچو کوهی **قرو** بالضم خشک شدن چشم و بالفتح آب سرد و بختن روشن شدن چشم از
شادی و آرام گرفتن **قروس** بفتحین پیش کوه زمین و کوه پس را نیز گویند سرد و کوه زمین یا قرو بیان گویند و بسکون
را نامده اما در ضرورت شعره قارسیان بسکون را استعمال کنند **قروسش** بالکسر کتیزک قروطنی بالکسر موم روغن
قرومانی قباست که در جنگ پوشند **قرون** بالضم جمع قرون مذکور و بالفتح شورخوی کننده و سبب بر جای
دست نهند و زفتن و شکر که زانو را بهم بند چون خبیه تا قوه پستان پیش پس را هم آورده و در خرما بهم خورنده **قره**
بالضم و تشدید را روشن چشم و روشن شدن چشم از شادی **قرهبت** بالفتح کا و پیر **قره** ستمگر نوعی از پرندگان
سیاه که بدن شکار کنند **قرمی** بالکسر همانی کردن و بالضم ده و جمع قمریه و پیر و بالفتح تشدید یا جوی و آب فراوان
آوردن بچمن و یا جایی دیگر **قریب** نزدیک ماهی نیک زده و بادام که تر شده باشد و بالضم و فتح را نام مردیست و لقب
پدر امعی و لقب رئیس خواجه **قریبیت** بوزن فین بکنوع نامی است **قریچه** یعنی مورچه **قریحه** ریش و چینه می خالص
قریحه بضم یکم و فتح دوم اولی که از چاه آید و ارواح و اول هر چیزی طبیعت آدمی **قریحه** خشک چشم و روشن شدن
چشم **قریحه** بالفتح و تشدید بکنوع آبریشمی است و بر نیز کاری کردن و مرد پر میر کار و نفرت کردن از چیزی در ترکی بالضم کران
بها بالفتح آوند پر و سخت نشستن و خورنده **قریس** سرباب سخت و چیزی گفته و فشرده و بسته شده **قریس** بالضم خیر
فرش و آن جانوری در بایست که جمیع جانورهای دریا از آن میترسند و شتر استوار و نام قبلیه معروف و بدتر قبلیه سرین که کاسیت
از اجده حضرت رسول و نام مردیست که صاحب قافله عرب بود **قریص** نوعی از نان خورش **قریص** بالفتح شعره
نستوار شکر که از کله بر آرد **قریص** حریفانند و بگریزه و جسته و شتر و شکر که آید بر آمده **قریصی** که قرین یا روم
پیوند **قریص** بفتح یکم و سکون و موده و شهر و سوراخ **قریص** بالفتح و تشدید از می مجرای ریشم و جامه آبریشمی که بند از آنست گویند
و بر جستن و سنگدل و گرفتار شدن و بالگردن از چیزی و بالضم دوری از چرک و بهر سه حرکت مردیکه زالو و کیما دوری کند **قریص**
بالضم باریست که بگویند آن عارض شود **قریص** عتده مثل فراکنده که مرقوم خواهد شد **قراق** مثل معنی اخیر قرق که خواهد آمد

قراقد نوعی است از پشش سلاحی که در روز جنگ میبوشند و لحاف درزه که او را پیشم کرده باشند قرا کند مشایق
 پس سر قرام بالکسر و ایجان قراوه برای پاری کجا و آنکه عوب او را عمار می خوانند قریب جمع بسیار و بختین
 سختی و درستی و سخت شدن قرح بضم کیم و فتح دوم گمان و شکلی ملون و آن جنبه هواسی این باشد که آفتاب بر بزمین شناک تابد
 در برعکس آن قوس قمری پدید آید آفتاب اگر مغرب بود از جانب مشرق شوق کرده اگر شرقی باشد از جانب مغرب ظهور شود و قمری خاک
 دیو است قوس قمری همانست اما نشاید گفت قوس اهل پارس قوس رستم و گمان رستم میگویند و اهل پارس استعمال کرده اند چنانچه در
 اشعار بسیار واقع است قروق قطب و یاد این قمرل بختین لنگی زشت و رفتن زشت و در زبان ترکی بفتح کیم و
 دوم شیر سرح و نیز نام پادشاهی که مدد و خطنه فادلی بود که از قزل ارسلان نیز گویند این لغت ترکیست قزل ارسلان مشه
 قزلان بفتح کیم و سکون دوم لنگ و بختین لنگان رفتن قزم بختین سنده و ایکی و فرده ایجان مغرود جمع آمده
 قزل بختین لنگی زشت قروع بالضم بک شدن و شب تاب رفتن آه و در کرخین قروین بفتح نام شهر است
 قدیم قس بر رتبه حرکت و تشدید سینه چینی و در پان شدن و سخن چینی کردن بفتح صاحب شتران که از شتران بود
 مملو شود و درین نام مترسایان در علم بختین قسین بالکسر و تشدید سینه نام شهر است بر زمین مصر که در اینجا جاده خوب میشود و بالضم نام
 مرویت موجد و بلیغ که در زمان جاهلیت که قسین ساعده نیز گویند قساعة بفتح سخت دل شدن و سیاه دل شدن
 قساس بالضم معنی آن است با منیه که شمشیر زان خوب میشود و نام کوهی زمین که از آن عقیق آرد قساسی بالضم شهر است
 بقاس مذکور قسام بفتح و الحقیف خوبی و بشاید سینه شمشیر کننده قسامه بفتح حسن و صلح میان کفار و مسلمانان
 و جمعی که بر چیزی قسم خورند و از آن بگریزند قسان که بر عصا قسب بفتح چیزی زشت و سخت رود و خرمای خشک
 که در زمان ریزه شود و روان شدن آب قسمر بفتح ستم بر کاری داشتن و گروهی از قبلیه حید قسط بفتح پیزد
 و جور کردن و پراکنده و جد کردن و بالکسر و عدل و عادل و حصه و نصیب پاره از چیزی و اندازه در روزی و ترازو و بالضم
 چوبیت که برای یارها نافع است و آن دو قسم است هندی و عربی و بختین خشکی که در کردن بهر سد راستی پا و آخو است و ایلی
 چار پاور است شدن ان عیب است میانه است بمقدار نصف صلح که گاهی بدین وضو کند قسطا بالکسر نام حکیم است
 از شهر بعلبک قسطاس بالضم و الکر تراره و یار است ترین ترازو و یار ترازوی عدل این در اصل رومیست و بصا نیز
 آمده قسطال بفتح کرده و غبار اقططنطنه بضم کیم و فتح سیوم شهر است که دار الملک روم قسططنین
 نام شخصی است که شهر طنطنیه بنا کرده دست قساقس بفتح رقتا ریشتاب و در سپهر سنای و کرسی سخت و سرای سخت و
 نام کباب است قسقه بفتح از اول شب رفتن قسقم بفتح بخش کردن و اندازه کردن و نوبت بیان نشان
 نگاه داشتن و بالکسر برده و بخش و بختین سو کند قسومت بالکسر بخش بفتح قاف کسرین و فتح آن جن قسین نام
 مقامی که مقعد اینجا مشهور است قسوه مثل قسوة که گذشت قسوب بالضم سخت شدن قسور بفتح شیر
 رنده و نام کباب است قسوره بفتح شیر رنده و صیادان کوریسان نام مردم تریان و آواز مختلف قسوس
 بفتح ناقه است که سنا چر کند قسوطا بالضم چر کردن از حق بر گشتن و پراکنده و چل کردن قسوم بفتح کیم و ضم
 دوم مرد بغایت بخشنده و چیزی بسیار ستانده از مردم قسوه بفتح سختی دل قسوی بفتح مرد سخت دل و روز
 سخت و نام شخصی است و بکسر قین و تشدید ایجان قشیان بالکسر درهای ناسره قشیب بالکسر دراز سخت
 و بفتح کیم و کسر دوم آواز کردن در قار آب و آواز آن قشینه بفتح کیم و کسر دوم درم ناسره قشیم بفتح خوب
 و و جمیل و بزم کسی و ضد چیزی و بمعنی قمت کننده و لغت عربی نیامده قشینه بفتح ناز شک از خوب رو و سو کند

قشق بالفتح تشدیدشین بعد از لغوی فریب و نیکو شدن آدمی دستور و فریب و نیکو یافتن سوره و آوایی را بعد از لغوی و خوردن از اینجا و از اینجا و پچپیدن و خوردن آنچه بدان دست رسد و یافته شود از طعام بر خوان و جمع کردن چیزی و شباب و شیدن ناقه را و رفتن و قاف را بخوان و ناتوان و خرمای زبون و دله بزرگ قشقا سوش چ نیست خوردنی قشقا ساعه های در قشقا ط بالکسر و الفتح آشکار کردن و پوستی که از چیزی دور کرده شود قشقا م بالضم آنچه طعام بر خوان باقی ماند و نخورد و پیشاتند نام مروی که شبانی میگرد قشقا بالفتح آنچه حق و زهر دادن و کرده رساندن و نابه کردن و آه و آه بختری و کسب یکنامی و بدنامی کردن و در دفع کفین و سرشش کردن و خلاصی دادن شمشیر و زایل کردن بوش و بالکسر نعتی نام مروی و گیاهی و مر و خیر و رنگ شمشیر و جران و بر شمشیر تر زود و دوده و رنگ رسیده و نو و کهنه و قصری همین قشقا بالکسر ماده و دختر خورد قشقا بالکسر پوست درخت باز کردن و پرده چیزی و خلقی باشد یا عارضی یا هر چه پوشیدنی باشد و بزم ماهی تغذیه کثیر و بالفتح کوبی است و شوم داشتن کسی را و پوست ماز کردن از درخت و حیوان و جران و بالفتح و کسرتین میوه و جران که بسیار پوست باشد قشقا بالفتح پوست کندن و آشکار کردن و زدن بعضا قشقا بالفتح و اشکان ابرو اندوه و پراگنده کردن و بروی زمین افکندن و خشک و بختین ثابت نشدن بر کاری و خشک شدن و بختیم کیم و فسخ دوم پنهان خشک و خاناز پوست قشقا بالکسر آره قشقا بالکسر آنچه متغیر شده رنگ رو و گردیده باشد از دور ویشی باز قشقا بالکسر قشقا بالفتح هر دو قاف نیز کردن قشقا بفتح کیم و سکون دوم خوردن و شکستن و بختین غوره سفید خرمای قشقا بالکسر بختش قشقا بالفتح بار و نیست که بر و مالند تا صاف شود و بالفتح پوستها و بفتح قاف و او ویشین بی که او را حیض نیاید قشقا بالضم و فتح شین قبله از نهوزن قشقا بالفتح چیزی سپید شده از زمین که آنرا قاط کویند قشقا بالفتح تشدید صواب بر کسی رفتن خبر دادن و پشم بریدن پر مرغ و پیدا شدن و آستینی کویند و اسب سینه یا سینه یا میان سینه یا استخوان آن و قصاص بالکسر جمع و آنچه از پشم بز که سپند بریده شود قصاصی بفتحین و المد بیدینا و بالفتح بز شاخ شگفته قصاب بالفتح تشدید صواب و مملد برنده گوشت روده و نامی زن قصاصی مرغیت بغایت تیز پر و خوش رفتار که بر لب آبها نشیند قصاب بالضم پایان و نجات چیزی و بالفتح پار و این و چوب و بالکسر که تاهی وی و جران و جمع قشقا م مرقوم خواهد شد و بالفتح تشدید صواب مملد برده که ب یعنی کاذب قصابه بالفتح شستن جامه قصابی بالضم و بالفتح مقصود پایان کار و نهایت چیزی قصاص بالکسر کشتن کسی را بیدل خون و آنچه داده باشد باز ستاند و بالفتح سویی پیشانی و گوشت و بالفتح درختی است که کس شده از آن خورد و نماند حاصل شود و بر سه حرکت نهایت و درویندن که از پیش سر از قفا و پیوند سر مرده سرین و بالضم تشدید صواب قصه خوان قصاص بالکسر کاسه یا قصابه بالفتح فرود ریزه بر آمدن کود که کلان نشود قصاب بالفتح و تشدید پرنده قصاب جمع قصبه کند که خواهد شد قصب بالفتح پریدن و باز داشتن شتر از آب پس از سیراب شدن و بالضم پشت در روده اقصاب جمع و بختین بی و هر گیاهی که میان جالی و کرده دار باشد و هر چیزی که باشد از میان کاواک استخوان انگشت و کلو و مخرج نفس و در کهای شش و مجرای آب چشمه و مجرای اشک و جامه نازک از گنجان مرده را بیا بار و زبر جد خوش آب بر صعبات و تپینا که کرده و انبوه های جوهر قصابا بالضم پایان و در در قصابا جمع قصابا معروفه فی قصبه قصب بختین نوعی از خرمای کم مزه و نوعی از شکر و نوعی از شیرینی قصب السبق روشنی است و عرب که فی میان آن میزند و اسبان می نازند هر کدام پیش بر دگر و بر دگر قصبه و امنی یعنی دنیا با عبارات ثلثه و جامه چاکدار قصبه مصری نوعی از جامه که در مصر باقدش و در ستاره یعنی شعاع آفتاب است قصبه شرب یعنی شعاع آفتاب و قصب

و نام پارچه است **قصبه کس** جاریست نقش **قصبه** بفتحین شروزه و نی و استخوان و هر چیز که بچوب باشد مانند
 کوشواره و غیره که از طلا و نقره سازند **قصد** بفتح آهنگ کردن در راستی راه و راه راست رفتن و نزدیک شدن **قصد**
 و شکستن چوب و میان بودن و میان رفتن هر جزو صله دادن شاعر برای قصیده و مردی که نه خرب باشد و نه لاف و باضم و
 و فتح صاد جمله پاره پاره از چیز شکسته جمع قصیده **قصر** بفتح خانه بزرگ که از شک و جزآن سازند و کوتاهی و بازداشتن
 و شبگاه کردن و نماز چهار رکعت کردن و پرده فرو بستن و کوتاه کردن و کوتاه شدن و ایستادن بجائی و از آن دور کشیدن و
 پسند کردن بخیری و جاوشستن و کاذبی کردن و آسیرش تاریکی بروشنائی و کوتاه گذاردن و کم کردن موی و بختین بجای خست
 خرد و جزآن و باز ماندن بای آن بن کینه های مردم و شران و خشکی که در بنج کردن بهم میرسد و خشک شدن کردن و بالکسر و فتح
 صاد جمله کوتاهی خلاف طول **قصر و وازده دری** یعنی آسان شتم **قصری** بالکسر و از که در خوشه باقی مانده باشد
قصص بفتحین سخن و حکایت و بالکسر حکایتا **قسطل** بفتح سس قطل مرقوم **قسطال** شد **قصع**
 بفتح فرو خوردن مردم جرعه آب را و چسبیدن در پوزه و خوردن کوه که بناله و بزرگ نشود **قصعه** کاسه و مردم
قصعه المساکین کاسه درویشان و آن ستاره چند بصورت کاسه **قصفت** بفتح شکستن باد کشتی را و
 شکستن هر چیزی و دستک زدن و بازی کردن و سخت خریدن رعد و بختین پوشیدن و زود شکن شدن درخت و بفتح یک
 کسره و جمعیت **قصفاص** شردمان و مار سیاه و از دمای زریان **قصل** بفتح بریدن و بالکسر مرد خود ماری
 ضعیف بختین از دیگر بکنم آنچه باشد و در وقت ناک کردن ناکند و بکنند **قصم** بفتح شکستن چیزی چنانکه جدا شود و مردم و فتح کم و کسره و
 شکند **قصل** سخت عصای از شبان **قصو** بفتح کمانه کوه را شتر بریدن و بضم کوه و تشدید سیوره و روشن شدن **قصو** بفتح و المده شتر ماده و پود
 ماده کوش بریده **قصور** بضم خازنه و فرماند این چیزی و ششگاه شدن و روشن شدن و بالکسر شستن و بضم نارسیدن چیزی که از شستن آن جمع قصه و
 بفتحین از کارنی باز ماندن **قصوری** بالضم و بالف مقصوره بیابان دورتر از مدینه **قصه** دراز کردن یعنی سیاه
 گفتن میفایده و میجاصل **قصیده** بفتح شکسته و مغز بطره پوست خشک و پاره از شتر زیاد از سه بیت و اخذش قصیده
قصیر بفتح کوتاه و کسی که از عزیزیش خود بسته دارند و آنکه پدرش معرف بود و در شاقصن او احتیاج بند کرد باشد
 و بالضم و فتح صاد جمله شهرت بکنار دریا یا این از طرف زمین مصر و دیمه تا بدمشق و جزیره است که حکم که تمام است
قصیع بفتح کوهی که خورد و در پوزه باشد **قصیه** بفتح غوین رعد و آنچه بریزد از درخت و بالکسر و مردم در
 شکن **قصیل** بفتح جزو برآمده و نارسیده و بیارسی خریدن **قصیم** بفتح شکن و بختین شکنی دندان و
 بفتح و کسره صاد جمله زود شکسته و بالضم و فتح صاد آنکه هر چه بیند پاره پاره کند **قطن** بفتح و تشدید صاد و جمع سنگ
 ریزه ناک شدن طعام و سنگ ریزه در کاه و کی دندان ماندن و بکارت راز ایل کردن و سوراخ کردن مروارید و صدف و
 بفتحین شکنیز با **قضا** بفتح خوردن و کنده شدن بوسی گرفتن مشک و افتادن و سنج شدن چشم و تباها شدن آن
 و کندن شدن سن پاره شدن آن و بفتح و مدینه و غیره نیز حکم کردن و گذاردن واجب تمام کردن و آفریدن میان
 کردن و عبادتی که و قش گذشته باشد و تشدید صاد و حمره **قضا** را یعنی بارادت خدا و بفتح قصه **قضا**
 بالکسر سنی که بعضی از آن بر بعضی چسبیده شود **قضا** عمه بفتح پدر کوهی زمین و سنگسالی **قضا** م بفتح و بضا
 منقوطه چیزی از خوردنی **قضا** م بفتح و بضا و حمره **قضا** م بفتح حکما و خبر جامع **قضية** و
قضب بفتح بناز یا نیامچوب زدن بریدن هر خشکی بلند و بسیار شاخ در دو شاخاگر بریده شود برای ساقین تیر و کان و
 و حتی است که از آن کان سازند و کیا است **قضبان** بفتح شاخهای درخت **قضبض** بفتحین شکنیزه او شکنیزه بزرگ

قضع بالفتح و باضاد منقوطه فرو شکستن **قصف** بفتح و باضاد منقوطه شکی و تارکی شدن **قضم** بالفتح خوردن اول خوردن
 خاندن و خوردن چیزی خورد و قمع یکم و کسر دوم شمشیر لب گشته **قضمی** بالفتح و تشدید چیزی پسندید از طعام که برای ممانی نکند پزند
 و همان عزیز **قصب** بالفتح شاخ درخت و ناقه رام شده و از و شمشیر نازک و شمشیر تیز و نازبان و کانی که از شاخ درخت سازند
 و او است بزمین و نام مرد است **قصیح** بالفتح آسیای خورد و وزن **قصف** بالفتح و باضاد منقوطه لغز و باریکی و خف
قصیم بالفتح پوست بپند که در آن چیزی نوشته شود و علف سوز **قصبیه** بالفتح حکم گذاردن و خبر و حکم **قط** بالفتح
 و تشدید طاموسی کوتاه و جفنه و بریدن چیزی سخت و کران شدن مرغ و بالکسر نصیب بهره و قباله و کتاب مجاسبه و نام و **قطوا**
 جمع و که بزقطاط جمع و بالفتح و تشدید طاه و تخفیف آن هرگز و همیشه و این کلمه خاصه زمان گذشته است و بالفتح و تخفیف طاه
 یعنی پس نیز آمده و از نیجاست **قطا** بالفتح سنگ خارا **قطاب** بالکسر آنجکی و تخمین و کریبان جامه **قطابی**
 مثل سنبویه جزیت که در میان روغن بزند **قطار** بالکسر شتران قطار شده هر یک بقوی رانده و یکدسته شتران که در آن
 ده شتر باشد **قطاط** جمع قطاط که مذکور خواهد شد و قمع و تشدید طاحه **قطاع** بالضم آب تلخ و غلیظ و بالفتح و بالکسر آنکه
 خراب بریدن و جبران و بالفتح ایستاده شدن و بریده شدن آب و رفتن مرغ از سر و بالضم و تشدید طایرند کان و **قطاع** الطريق
 راه زمان **قطاع** بالفتح نام زمین **قطان** بالکسر چوب هر دو **قطایف** بالضم چادرهای پچیده جمع قطیفه و جامه
 فصل و لوزینه و نان لوزینه و رشته که از خیمه سازند و آزارشته **قطایف** کوبند **قطب** بالفتح در هم کشیدن روی و چین کشیدن
 میان دو ابرو و ترش شدن و جمع کردن و تخمین شرب آب و غضب آوردن و پر کردن ظرف و جمع شدن گروهی و میان خو
 گروه که در دست انگذن و بالضم تار است که قبله مسجد بر آن بنا کنند و سید قوم و سپه سالار که در کار بر و باشد و دار و اصل چیزی
قطر بالفتح باران و قطره جمع و قطره واحد و چکیدن آب و جبران و چکانیدن و بر یک نسق بقطار رفتن شتران و موضعی است بین
 و اسطوخودوس و دیست میان شیراز و کرمان و بالکسر مس که اختیای نوعی از آن و نوعی از جامه های برود و بالضم کرانه و کزانه هر دو کرانه آسمان
 و چوب عود و جبران که از روی خورسازند و باصطلاح ریاضین خطی که از مرکز دایره کنند و دو بختین وزن حساب کردن و چوب
 یک تنگ بار از قطره و باقی و اوزن کردن و بدان حساب گرفتن و شدت میان طلیف و همان **قطران** بالکسر داره و میت یا
 که بیشتر میزند و کوبند که آن روغن درخت عر است **قطرب** بالضم کرک جابل و بیدل و سیغه و مضر و نوعی است از مایه لیا و
 مکان سکان فرود و مرغی و جانور است که تمام رفته و حرکت می باشد و بعضی گفته اند که آن کره است یا که بر روی آب و حرکت
 می باشد و لقب دانشمندی شوی شاگرد میبوی که همیشه در طلب علم می رود **قطر آب** شمشیر و سلو منقول **قطره دره**
 یعنی آفتاب و بعضی ایراد کنند زیرا که از دریا قطره میزدند **قطره زردان** یعنی تند و تیز رفتن **قطوط** بفتحین موی کوتاه
 پچیده و جعد و پچیده شدن موی **قطلع** بالفتح بریدن و بالضم سپاسی زدن و بر افتادن بر کسی و سپاسی بخشیدن و کی و درم و بالکسر
 تارکی خورشید کلیم خورد که بر پلان شتران از نذ برای سواری و چکان خوردن که در تیر نشانند و بالکسر و قمع طایر جمع قطع است
قطعه بالکسر پارچه چیزی و در اصطلاح و وقت یا زیاده که مطلق باشد **قطعت** بالفتح بریدن خوشه نخورد و چیدن میوه
 و خراشیدن آسته بر ماه رفتن شور و بالکسر خوشه خرد و خوشه نخورد و میوه بخت و مطلق میوه و بختین کیاست که در کهای او پهن باشد
 و او را انصاف ردی و سرتق نیز گویند **قطفه** بالکسر وقت درودن و چیدن از نخ **قطم** بالفتح کزیدن و چشیدن و بختین
 تیزی شورت و آندوی گوشت و بالضم و کسر طاز و مند گوشت آرزو مند جماع **قطمیر** بالکسر نام سنگ اصحاب کعب
 و پوست تنگ و انخرایا نقطه سفید که بر پشت دانه بود یا شکاف دانه خرمایرشته که در میان شکاف بود **قطن** بالضم ختمین پنبه و
 پنبه بختین میان دهن مرغ و تخوان میان هر دو سرین مرغ و مرغ و کاست **قطو** بالفتح کلمه دیکه نادان در شمار زرم و شادمان رفتن

فظوان بالفهم قامت کردن بجائی **قطوب** بالفهم روی ترش کردن و در هم کشیدن و بالفصح ترش رو و شیر درنده **قطور** بالفصح
در مین و گوش و جزآن چکانند و بالفهم رفتن و شتابتن و سخت انداختن کسی را و جامه دوختن و گرفتن چیزی را و روان شدن و چکیدن آب
و جزآن **فظوط** بالفهم قطازدن **قطوع** بالفهم که نشتن از جوی و بریده شدن ایستادن آبها و پسری شدن آب جاه
قطوف بضم تین خراشید که با دیو با و بالفصح ستور کابل و آهسته کام **قطیع** رسته که پسند و کاوه و نازبان و انگه و صنعت
یا زهی تواند بر خاست **قطیعه** بالفصح رسته که پسندان و کاوه و غیر آن و جامه محل معروف **قطیف** نام و در موضعی است
یا یک موضعی است **قطین** بالفصح معین و حد مکنان **قعد** بالکسر کوه مرد و بالفهم علم است که در سره ان شتر پیدا میشود و سره
و سره ان یعنی دار و سره ان که پسند و کاوه و امثال آن را هم گویند **قعال** بالفهم بیماری که پسند که در حال بکشد **قعات** بالفصح
و الکسر سخت راننده چارپا **قعات** بالفهم سبیل که همه چیز را برید **قعاقد** بالفصح نام ای است راست که از یامه بکوفه میروند
و آوازهای پای پی رعد **قعال** بالفهم شکوفه انکور **قعب** بالفصح کاسه چوبین بزرگ یا قدحی که یک کس را سیر کرد انداختن
الفصح پایاره و الهی **قعد** بضم تین جماعتی که دیوان نباشد و سستی و گرانی و پیوند پای شتر و ستور **قعد** بالفصح نشستن و
بضم کیم و فتح دوم بسیار نشینند و بضم کیم و سکون دوم اعتقاد کرده شده و پسندیده **قعر** بالفصح یک چیزی و از پنج کایدن
چیزی و آشناییدن آنچه در کاسه بود و بریدن نخل از نخ و انداختن کسی را و تمام انداختن بز بچه را **قعر** بالفصح بوسی ناک
بفتح تین بر آمدن سینه **قعرسی** بالفصح سخت سطر و شکوفه **قعرش** بالفصح جمع کردن و ویران کردن خانه و جزآن کردن
سرجوب سوی خود و جانی مانند هودج **قعرش** جمع **قعرشته** بالفصح پاره **قعرش** بفتح تین ناکاه مردن و بالفصح پاره
خود بحرکت و مردن بزخم تیر و جزآن **قعرضب** بالفصح وضاد منقوطه نام مروی که شان ساختی **قعط** بالفصح
سخت و تنگ کردن بر پشت ضلع و تنگ کردن و استوار بستن و سخت بانگ کردن و سخت را بیدن و دور کردن و بستن شاره
و مان شدن **قعت** بالفصح ازین بر کنند درخت را و خوردن آنچه در کاسه باشد **قعاقد** بالکسر آواز کردن
و آواز سلاح و راه دشوار و بالفصح نام مروی و ای است از یامه بکوفه و خرمای خشک و نام بتی و تب لرزه **قعاقد**
الفهم بر دو قاف نام در ضیعت **قعاقد** بالفصح آواز کردن سلاح و کاغذ و پوست خشک و مثل آن **قعم**
بفتح تین که بی سینی **قعو** بالفصح بر رفتن شتر ز براده **قعود** بضم تین نشستن و بالفصح شتر که که قابل سواری باشد
قعو بالفصح روزنگ بالفصح و تشدید یعنی چاه عمیق **قعی** بالفصح دورنگ **قعی** بالفصح و فتح عین جمله
که بهی از بنی اسد **قفت** بالفصح و زیدین تره و سبزی خشک شده و یا بضم شته زمین بلند و بالکسر جمع **قفا**
الفصح پس کردن **قفا حته** بالفصح و تشدید بکنج کید است **قفا حیره** بر وزن سراسیمه مروی که بتازیش و به
خوانند **قفا حری** بالفهم در بطرانم **قفا حره** بضم تین یا بضم شته بکنج کید است **قفا حره** بالفصح و تشدید
فاد سنان که بران بنسب کنند و زمان در دست پوشند باز بوریست که برای دست و پا سازند **قفا حره** بالفصح
درست موزه **قفا ح** بالفصح آب غلیظ و تلخ **قفا لیران** یعنی مظلومان **قفال** بالفصح و تشدید فا
صل که و نام عالمی از علماء مذہب امام شافعی رضی الله عنه **قفا می بخورد** یعنی سبیل بخورد **قفا می فلک**
یعنی حادثه و جور فلک **قفا می** بالفصح و تشدید بر بنجیده شدن از چیزی **قفا می** بالفصح و سائر استن و بفتح تین
پای رفتن و بر رسم رفتن مشهور و سبیل کردن هم تود و دست تود بر جانب راست **قفا می** بالفصح زمین خالی از آب و
کیاه و مان نی نمان خورش و در کی کسی رفتن و پیروی کردن و کر نسبه و شکم خالی از مین و بچه کا و کا از مادر جدا کنند برای زراعت
کردن و بفتح تین **قفا می** که گوشت شدن هم مال و بی ناخوش شدن طعام و بکسر قاف کم موی بیابان بی آب و **قفا حره**

بالتجسین **ققره** بالتفتح پر کردن چینی را از آب و جزآن و آشامیدن آنچه در ظرف باشد و بر جبین مرادف ققوز و مردن
ققس بالتفتح مردن بستن دست و پای آهو و موسی کسی را گرفتن و کشیدن چیزی از کسی و گرفتن کسی را از روی غضب و سختی
بلند شدن سر سنی **ققش** بالتفتح معرب کفش و گرفتن و جمع کردن و افتادن و زدن بعصا و شمشیر و شتاب و وسایل
و شتاب انداختن و آنچه در پستان باشد و بسیار جماع کردن و سختی زدن **ققص** بالتفتح در ققص کردن و دست
و پاستن آهو و بلند شدن و بلند خواندن و بالضم کوهیت بکرمان و دهیت در بغداد و سختی آنچه مرغ وحشی در آن کند
و ظرفیت که در آن کندم کرده بخرمن برند و نشاط و بسکی و حرارت و ترشی معده از خوردن آب خرماقط و بالتفتح شهرت
بعید مصر که وقف کرده است بر علویان از زمان حضرت امیر المومنین علی بن ابیطالب کرم الله وجهه **ققع** بالتفتح
در کشیدن دست و پا و جزآن و بالضم انانک انجان او برشته باشد جمع **قققه** بالتفتح ازیدن **قققل** بالضم
آهنگی که بدان در بندند و بالتفتح آنچه خشک شود از درخت **قققین** بازگشتن از سفر و از جانی **ققلان** بالتفتح لغتین حریطه
عطار **ققل اسکان** یعنی شرک و کفر زیرا که بواسطه شرک جان از آسمان اول که نشتن تواند **ققل** بر در
سست کردن یعنی کشاوه داشتن در برابر **ققل** و **ققل** نام لغتی است از سی لحن با **ققل** و **اسواش**
تنگ آهنگ که حلقه با از آهنگ بران نصب کنند و میسأل آهنگی که هر دو سر بهم وصل است از آن حلقه با گذرانید بستن کشاوه
آن حالی از اشکال **ققیت** **ققن** بالتفتح از قهای سر بر آمدن و فرج کردن گویند را **ققو** بالتفتح پی در پی رفتن **ققور**
بالتفتح و تشدید فای مضموم غلاف کوزه و نخل گیاهی **ققوف** بالضم خشک شدن چاره شنبلیله و برخواستن موسی از
اندام از ترس و جزآن و سیم در دیدن میان انجان **ققول** بالضم از سفر بازگشتن و خشک شدن **ققه** بالضم
و تشدید مردی در از درخت خشک و پوسیده در زمین بلند **ققیر** طعام فی بان خورش و زغییل و ظرف بزرگ
از بزرگ خرم که خرمادان کنند و آیهت بر او شام **ققیر** پمانه است مقدار دو دانه صاع و دهیم بخش چرب از زمین بحد
یکصد و چهل و چهار کز شرعی **ققیت** بالتفتح گیاه خشک و سبک **ققیل** بالتفتح درخت و چوب خشک و
تازبان و نام گیاه است **ققش** بالضم جانور است خوش آواز نبقا رسیده و نصبت سوراخ دارد در هر سال عمر است
چون موت او نزدیک رسد میزم انا را کند و در آن انا را میزم مقابل نشیند و پیش خود نکا بزد و با شماع آواز سوراخها
مقارست کرد و چندان پرزن گیرد که آتش از پر پای او بر آید و در آن میزم گیرد و خود را در آن افکند از آن مثل همان جانور
پدید آید باز هر سال عمر باشد بعد از هر سال همچنان اتفاق افتد و در این می است که نصد سوراخ در مقار او است و لو
طاق است ناده ندارد و علم موسی از او گرفته اند **قل** بالضم و کسر لام کمی و بالکسر رزه و بالضم و التحفیف **قلا** و بالتفتح
و المد و شمن و اشتن کسی **قلا ب** بالضم کوهیت و بالتفتح و التشدید کردانیدن و بدل کنند **قلا ب** بالضم و
التشدید و التحفیف کثیر که در هند بوده گویند **قلا ت** نام موضعی است **قلا ت** کازران موضعی است
در شیراز که مدفن سعدیست و سیرکاه ایل شیراز و آنجا موضعی است شمن بر ماهی و مردم در آنجا رخت شویند و کازگاه گویند
بعد از چهل روز از نوروز انبوهی عظیم در آنجا شود **قلا ج** بضم و با جیم فارسی جمیدن اسب جهت بر جستن رفتن
اسب **قلا ح** بالضم موضعی است همین و نام شاعریست **قلا دن** بالتفتح تقیبان لشکر **قلا ده** بالکسر کردن
بند و حایل و جزآن **قلا س** بالتفتح و تشدید لام در بای موج زن و مالامال **قلا سق** گوش این لغت کرمیت
قلا سناک بمعنی قلاخن مذکور و آنچه کرمیت که بدان سنگ اندازند ظاهره این لغت بها است اما علم بالصواب
قلا سی بالتفتح و تحفیف او با و جمع قلا سوست **قلا سن** بالتفتح کوچک و گرفته و شکل شدن و تشدید لام کلمه

فارس است **قلاط** بالضم و لاد جن و شیطان و بالکسر قلعه است میان هند و خلیج فارس **قلاخ** بالکسر و بان کشتی
و قلعه بود نوعی از بیماری سوز و عطشی است که در دهان پیدا میشود و اکثر در دهان طفلان عارض میگردد و بالضم و تشدید لام **قلاک**
و **قلاک** بالضم اندک و بالکسر سوراخ **قلام** بالضم و تشدید لام نوعی از سوره گیاه **قلامه** چیدکی ناخن
قلاوز مقدمه لشکر و راهبر و این لغت ترکیب **قلا یا** بالفتح جمع قلبیه است و آن خورشیدی معروفست **قلا بد**
بالفتح شتران قلاوه در کردن کرده از پوست درخت و جزان برای قربانی **قلب** دل و خرد و خالص هر چیزی و میانه شکر و
منزلیت از منازل قمر و ستاره ایست بزرگ که بر قلب محض واقع شده و برگردانیدن و بازگردد کردن جامه و جزان و بر دل
و چیزی بدل رسیدن و مغز درخت خرما بیرون کشیدن و سنج شدن غور خنده ما و بالضم دست برنجن و باز نشید و مغز درخت
خرمایانیکوترین برگ آن و تشدید لام جمله که در بختین بر کشتی **قلب اقبال** یعنی لا بقا یعنی تازیب **قلب**
رسیدن شیر و شیر **قلب شتا** یعنی آتش **قلب شب** بالفتح منزلیت از منازل **قلب عشقا**
یعنی آفتاب که معنی آن قانع است **قلب عجم** یعنی مرغ و بتایش غم خوانند **قلب کلاه** یعنی بالک **قلب**
کجج یعنی خشک **قلب سخن** یعنی سخن یعنی ستاره **قلب مروم** یعنی ناس **قلب می**
یعنی بر بنی دریا **قلب منج** سخن مرغ و نام طعایت **قلب نم** یعنی من **قلبت** بالفتح مغاک کرده
که باشد آب در و کرده و بالکسر جمع و بالتحریک هلاک شدن و یا کشتن یا نیک **قلبتان** شخصی را گویند که از احوال
شخصی از خود واقف باشد و چشم از آن پوشد و دیده نا دیده کند و بهندی بهره نامند و نیز سگی مدور و بزرگ که در بعضی
ولایات پر باهما دارند تا آنکه باران که بارد با طراف بام بخلطانند تا آنچه خراب شده باشد با صلاح آید و زمین هموار
شود و در صحاح فرس گفته ز غم من آست که آن سنگ را غلتان یعنی معجزه باید گفت سبجه آنکه او را بر بام میغلطانند و در
نیست که بواسطه کثرت استعمال قاف را بعضی بدل کرده شود باعتبار قرب مخرج کدافی حل اللغات است بوستان
خوارز که بیکر و سدر برزد که آن غلتان حلقه بر در نزد **قلته** بالکسر اندک و بالضم و الحقیف و چو میت که در کان
بازی کنند و بالضم و تشدید لام مردم و سر کرده و جنسی از انجور و سوسوی **قلث** بالفتح سر بر آوردن و کشیدن
قلج بالضم و باجم فارسی معروف آنکه بنده را قلع گویند **قلج** بالفتح بانگ کردن کشتن و زدن چیزی خشک
بر چیزی خشک و کندن درخت و خولجان سال و بی میان عالی **قلد** بالفتح تافتن رهن و جز آن **قلدس** بالفتح
و باشکوه گفت اندازد **قلر** اسب کرد **قلزم** بالضم دریا و جاه بسیار است **قلزم سنج شاخ** سیمی است
که میان **قلزم نخون** یعنی فلک **قلس** رهن بطور کشتی که از لیف خرما و برگ آن و جز آن سازند و آن
از کلویکه قه بر آید از طعام بسبب پری درین یا کمتر آنچه بد و بار و سه بار آید از اراقی گویند و قصه یاسر و دو سر و زینکو
و بسیار آشامیدن بسبب و غشيان و بر همزدن دل و انداختن جوی آب را و جام شراب را از غایت پری **قلسو**
بفتحتین و صم سین کلاه **قلع** بالکسر و بان کشتی بالفتح توشه دادن شبان و نام معدن که از سوی آریز نیز خالص
چیز قلعی مسوب بدان و بر کندن و از منسوب کسی را از بختین و بختین ابرهای بزرگ جمع قلعه و کسر لام سبب است پای بلها
قلعه بالفتح ابر پاره و خانه که از شک ساخته باشند **قلعه نهدر** نام قلعه ایست در شیراز مالای کوه **قلعه کهر** یا
کون یعنی دنیا **قلفت** بالفتح نریدن قلعه یعنی علاف هر پرده و پیوند کردن شتهای کشتی **قلعه** بالضم
سز و کخته ناکرده شده **قلق** بفتحتین اضطراب و بی آرامی **قلقاش** بالضم رتلی است چون تراب و جز آن
قلقال بالکسر بانگ کردن و جنانیدن و بالفتح جنبش **قلقی** بالضم و تشدید لام آنکه نوکر باشد و نوکر پادشاه **قلقا**

قلققع بالکسر کل خشک شده بر زمین ترقد و پراکنده شود **قلقل** بالضم هر دو قاف اسب و مرکب و کعبه و قاف کاسی که تخم سیاه وارد **قلقله** بالفتح باز کردن و جنانیدن **قلقلند** وزن هر چند زاگ بفتح جین از آن سفید **قلم** بالفتح ناخن گرفتن و بختن خامه تراشیدن و تیر و قمار و کار و و شمشیر و هر چه بدان چیزی بریزند **قلم** بالفتح فسان **قلمات** بالضم طامات که گذشت **قلماس** بالضم هر دو و بریزد و باوه **قلمثلث** نام کمبیت از جمله شش قلم که خط از آن درست میدهند و از اام المخطوط هم نامند **قلم جعد** گرد یعنی کتات کرد و قلم در سیاهی نهد وند یعنی قلم بختی کشیدند بعدی عطار و قلم در سیاهی نهاد **قلم** آور کشید یعنی محو کرد **قلمزن** یعنی زیند **قلم کردن** یعنی رونم کردن **قلم کشخ** آنکه بدان خطانغ میزنند **قلم کشیت** یعنی حساب نیست **قلنج** بالضم با جیم فارسی چارپائی که بر روی پایش از سیم جادو و دوسر زانوهای سیم او پیوسته باشد **قلندیس** بالفتح راک سرخ **قلندر** معروف و آن صاحب تجرد و تقوی و نام زوایت **قلینک** بفتحین چوبیت خوشبو مانند عود و زبر **قلز** گفته اند **قلوز** مثل طلا و زمر قوم **قلوص** بر جستن چیزی و بر آمدن سایه و بالفتح شتر ماده جوان و شتر ماده که بران سوار تواند شد و شتر ماده دراز دست و پا و بچه ماده شتر مرغ **قلولا** بالفتح تاز یعنی بطاسف بدان که بطایه طریقت یکی سپرد و سخت بالاتر میرود و دوم بر کز غیر دانکه بپر ز نام او در حسرتی قلوبی گویند و در فارسی تاز **قلون** بالفتح نام ترکیب که رستم در گذشته و قبل نام بهار ز توراتی **قله** بالضم و التشدید چونی که گوید کان بدان بازی کنند و بسوی بزرگ قلین یعنی دو بسوی آب و آن مقدار آب کثیر است پیش امام شافعی و بالای سبب جزو کوبان شتر و سر کوه و جفت تیغ و بالکسر خلاف کثرت و بالفتح به شدن و برداشتن از بیماری و رستن و برداشتن از فقر **قلی** بالفتح بر تابه بران کردن چیزی را و طلا که از آن صابون پزند **قلیا** بالکسر شخار که هندش ساجی گویند **قلیب** بالفتح چاه و یا چاه کهنه **قلید** بالفتح رسن یافته **قلید** همان اقلیدس که گذشت **قلیدم** بالفتح چاه حسن **قلیس** بالفتح بخیل و بالکسر تشدید لام کلیسیای **قلیل** بالفتح اندک **قلیه** بالفتح معروف **قلم** بالفتح تشدید میم جاروب خانه و بالضم و التخصیف بر خیز نام شریعت **قمانه** بالفتح خواستن **قماح** بالضم دو ماه سرمای سخت و اشتنای که آب بخوردند بسبب جانی و در کما **قمار** بالکسر بازیگران و بازیگر و چیزی باختن چیزی و شرطی و بالفتح مرضعی است از بلاد هند که عود قماری بدان منسوبست **قماری** جمع قمری و منسوب قمار **قماس** بالفتح و تشدید میم غوام **قماص** بالضم و الکسر کت و آن مریح و راکشی ترا و برداشتن اسب و بران سرد دست و بر زمین گذاشتن چون این عادت او شود انرا قماص گویند و بالضم و الکسر جندکی و اضطرابی و بی آرامی **قماط** بالکسر لبانی که بدان دست و پایی سپرد و کوبند نند و غرقه که بدان سبت و پایی کودک را بدهند و در کلهاره خوابانند **قماقم** بضم هر دو قاف متبایضه **قماقم** بالضم خاکر و به دوار العمامه جاسیکه غاشاک و سر کین اندازند **قمامه** بالضم خار و خاکشاک که از خانه رفته شود و کرده آدمی **قماقم** بالفتح و بالضم جمع قمره که مذکور خواهد شد **قمره** بالفتح کان ساختن **قمرح** بالفتح چشم بریم نهادن **قمره** بفتحین و تشدید و ال قوی و استوار و بر سخت **قمر آب** با ذال موقوف شراب و شربت **قمر** بالفتح غالب شدن در قمار بر کسی وزن کردن چیزی را روشن و سفید جمع قمر و جمع قمری **قمره** چون روم و رمی و موضعی طرف ملک زنجیان و بفتحین خیره شدن چشم از دیدن چیز و از بخاستن یعنی دیدن و بر شدن شتر از گیاه و آب بیدار شدن در خواب و خوابیدن بعد از آن و سوزن شک که تا پیش مناب در آن رسد ماه از بعد شب بلال گویند **قمر آه** بالفتح و بیدار شدن در شب روشن مناب و شعل ماه و روشنائی آفتاب **قمر آن** ماه آفتاب **قمر قمر** چهل هزار **قمره** یعنی قمار **قمری** خافه یعنی نماند که قمری بگردانده و بجز است معلوم شود

که در عیب جانوری که طوق دارد مستری گویند **قمرین** مثل قرآن که گذشت **قمر** بالفتح جمع کردن و گرفتن چیزی
 با طرف انگشتان و بختین چیزی زبون بی قیمت و مردانگی **قمر** بالفتح غوطه خوردن در آب و غوطه دادن و غوطه
 کردن چه در شکم و تشدید میفتوح و شریف **قمر** بالفتح بر جستن اسب و جزآن و برداشتن اسب و جزآن بر دو
 دست خود را یکبار و گذاشتن یکبار و حرکت دادن و بر جهانیدن در باکشی را بوج و بختین پشه های کوچک و کله های
 کوچک که بالای آب ایستاده میباشند و مخی که از بیضه برآید باشد **قمر** بالضم بر اینها و اوج جمع قمرین است
قمر دست و پای طفل بسین و در کوهاره کردن و دست و پای سیر بسین و پای و دست که سفید بسین بجهت کشتن
 و جاع کردن و گرفتن و چشیدن و قطران مالیدن شتر و بالکسر سنی که دست و پای کوهنده بدان بندند برای کشتن و رستی که
 دست و پای کسی بدان بندند **قمر** بالکسر و فتح میم و سکون طاشتر قوی و فربه و مرد کوتاه و صندوقی که در آن کتاب
 نگاه دارند و نظریکه در آن شکر نهند آن **قمر** بالفتح سرخیک بسین **قمر** بالفتح قاف و طار و زحمت و برای
 سخت و اسم قبای است **قمر** بالفتح بجمود زدن و شکن و قهر کردن و خوار گردانیدن **قمر** بالفتح در یاد و هستی و
 عد و بسیار و کینه ریزه کار و بزرگ **قمر** بالضم بر دو قاف در بای عظیم و عدد بسیار **قمر** بالضم بر دو
 متجانس آفتاب **قمر** بالضم بر دو قاف عدد بسیار و در یاد و هستی ریزه **قمر** بالضم بر دو قاف
 آفتاب **قمر** بالفتح شیش و بختین شیش شدن و شکم کلان شدن و بالضم تشدید میفتوح کینه و لجنه و پهنی
 جمع قلم است **قمر** بالفتح یکم و کسره م سوار **قمر** بالضم یکم و کسره م نام ولایتی است **قمر**
 بکسر یکم و فتح دوم یعنی زغنه است **قمر** بالفتح فسه بر شدن تور و خوار شدن **قمر**
 بالضم سر بر آوردن شتر بعد از آب خوردن و گذاشتن آب را **قمر** بالفتح چاهی که از کثرت آب لوله در آن پنهان شوند
قمر بالضم تشدید بر چیزی و کرده **قمر** بالفتح مرد خورد و زبون و حقیر **قمر** بالفتح بازی و صرف و بالضم
 و فتح بر صغیر **قمر** بالفتح چار یا که زیر سوار چمد و غلاف دل و پیرین و بعضی گفته اند پیرین پینه **قمر**
 بالفتح سال تمام و درست **قمر** بالفتح تزو شک **قمر** بالفتح بمعنی متن مذکور **قمر** بالکسر تشدید نون بنده
 که پدر و مادر او بنده باشد جمع و مفرد آمده و در عرف صحابه که در در قبه کامل باشد ضد بر و مکاتب **قمر**
 بالفتح کار زود استخوان مرده پشت **قمر** بالضم تشدید نون کلید دراز و کج **قمر** بالفتح تشدید نون شکر ریزه
 حلوانی **قمر** بالفتح جمع قدیل و آنچه در سجد و محافل بیوزاند **قمر** بالفتح چرخ یعنی شارب **قمر**
 بالکسر و بازی مغوطه شل قناع که مذکور خواهد شد **قمر** بالفتح تشدید صیاد و شکار **قمر** بالفتح جمع
 که می آید **قمر** بالکسر طس به و دوامتی و قبل نوعی از متغی زن و طبق که روی طعام خوردند **قمر** بالضم
 شدن باندک **قمر** بالضم کلان **قمر** بالفتح غارستان **قمر** بالفتح راه ناه و آب شناس
قمر بالفتح نام کویت و بالکسر طس به و سراسی کوه و بالضم آستین بوی جنل **قمر** بالضم جمع مردم
قمر بالفتح مرد کوتاه **قمر** کاه اسبان و کرده و میان **قمر** بالفتح جمع کردن چوب و غیر آن مانند
 چوکان گذاشتن آب خورنده بعد از آب خوردن **قمر** بالفتح شکر و بالکسر غسل الشکر و در خراسان و
 پارس از نبات مصری خوشتر میشود و قند ولایت دارد آنجا قند میگویند و این شیر چشم خود دیده است که شکر صینی از صاف
 کند و مثل کوزه نبات راست کنند و چون در صحنک صینی دارند و برسان آب بریزند قند در شیب
 یعنی ساهی شب **قمر** بالضم نام ولایتی و جانور است در کستان کوتاه تر از سگ که از آن پوستین سازند و نام شراب **قمر**

بعضی شبانه قدر بیخ دایره پستین آید **قندس** آنکه بندش کوئی گویند **قند مکرر** بغلیب جشوق و در اهل
بعضی قندی که مکرر صاف کنند **قند مار** بالفتح نام شربیت از ترکستان زمین فسوس بخورد و بیان **قندیل** تر ساسا
قندی که تر ساسان در عهد خویش افزون **قندیل علیسی** یعنی قاف **قشش** بالفتح اصل و بکسر نیز آمده و بالکسر
سرد بختین می اندک و کما هست خوشبو کثیر النفع که بخارسی از راهس گویند **قسط** بفتح تین نوامید شد **قسطار** بالکسر
یک پوست کا و پزار گفته اند که آن مقدار هزار دینار و از معادن جبل منقولست که قسطار یک هزار و دویست و دویست و نود
هفت و نیم مثقال است بعضی گفته اند که یکصد و بیست رطل یا صد رطل از طلا و نقره و مقدار چهل او قیاس طلا و یا هزار و دویست
دینار یا هفتاد هزار و دینار و هشتاد هزار **قظال** بالکسر نام پادشاه روس که اکنون در اسپر کرده باز نواخت و ولایت را
هم بدو تفویض نموده **قظر** بده زرد سیم در شرح نصایب است که بر مردم بگذرد و مصدر بعضی بل استن و تاشا کردن **قظره**
بفتح همیان زرد و پیک از خشت پخته باشد **قظیر** بالکسر سختی و بلا **ققع** بالفتح بار کردن بطرفی میسل کردن و بالکسر طبعی از بزرگ خرما
قح بالفتح سخت **قحغه** بالفتح بشیرازی زبان قبه را گویند **قفت** بفتح تین خوردی گوش و در شتی آن و سفیدی کردن
است **قغذ** بالضم و فتح فا و ضمیر آن غار پشت و نام موضعی است مکانی که در وی گیاه روید و جای روئیدن نبات است
ققرش بالفتح زن کجوز به **ققل** بفتح برده و قاف پیانه بزرگ و نام تاج کسری **ققتن** بکسر برده و قاف
مثل قاقن که گذشت **قتم** بفتح تین بوی روغن و بوی گرفتن مشک و تباه و فاسد شدن چارمغ **قنو** بالکسر خوشه
خرما **قنوان** بالکسر خوشه ای حسد نامی تازه و خوشه خرما **قنوت** بالضم فرمان برداری کردن و عاخواندن ایستادن
و عاوش بودن **قنوح** بالکسر و تشدید نون شدت است بهند که سلطان محمود غازی آنرا فتح نمود **قنوح** بالفتح تبا
شدن اندرون بواسطه بیماری **قنور** بالضم سرد قیل سخت از پیشانی **قنوط** بالضم نویسد شدن **قنوع**
بالضم خواستن و نیاز نمودن سوال پسند کردن و رضامندون و میل کردن شور و چراگاه و خوابگاه و بالفتح بسیار قانع و رضی
قنه بالضم و تشدید نون سرکوه و بالای هر چیزی و بالکسر تبارد بیان و دارو است که آنرا بخارسی پییره زرد گویند **قنینه**
آوند شرب صراحی بزرگ و جام **قنیط** بالضم و فتح نون شده نوعی است از گیاه **قنیت** بالفتح گروه مردم و
بسیار و پارازیت **قنیده** دارو است که بهندش کشیده گویند **قوا** بالفتح و المد و القصر دشت و بیابان
خشک **قوادلی** قلبان **قوادم** بالفتح تیز پایی در از مرغ و سرای آدمیان **قوارص** بالفتح سختیا و
دستی **قواسع** بالفتح سختیا و آیتها مستر آن که برای دفع شرمن و انس خوانند **قواره** بالضم پارچه کرد که از سر این بر آورند
هر چه گردیده شود و چیزی که کرده کرده و بر بند و گویند **قواره** پیرین برای جبر کار آید **قواره** دنیا یعنی زمین **قواصع** بالفتح خرابی
موش صحرای **قواعد** بالفتح بسیار و جمع قاعده و زمان بنیابت پر که از زادن بازمانده باشند **قواعل** سزای که بهاد که بهای
بلند **قواف** مردم بسیار انبوه که از کثرت انبوی که با بعضی بعضی میکنند **قوائن** بالفتح جمع قافیة و آن کلمه آخر شعر و شعر بی آن
درست نیست **قواقیر** جمع قافوره که گذشت **قوال** تشدید و او مرد زبان آورو بسیار سخن و در استعمال سرود گویند و بالکسر
و تخفیف و ال تعلین **قواهم** بالفتح استی و بالای مردم مراد ف قامت و دست و پایی است و شتر و مثل آن و بالکسر نظام چیزی و
مراد اصل چیزی که بدان قایم باشند چیز بالضم بسیاری که در توایم ستور پیدا شود **قوامی** بالکسر نام شاعری مشهور از کج **قواص**
بافتح چینه دانسای مرغان جمع قانصه **قواکم** بالفتح راست و درست **قویب** بالفتح زمین کندن و سکا قن مرغ
پرده خوراد و بالضم جوزه مرغ و بچه سگ **آبی قوات** بالضم خوردن **قوت** مسج یکتبه یعنی خرابی و تیزی کما
یکتبه **قوتوح** بالضم واد و بجم فارسی گویند پرواری شاخ و در بنکی **قو و** بالفتح پیش ستور و جزان و بالضم اسبان و بختین